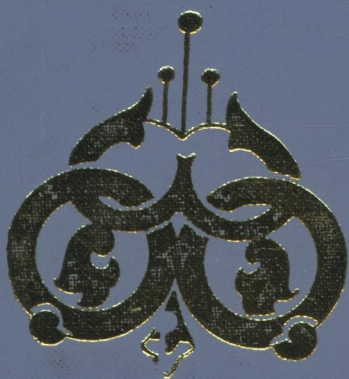


مصطفیٰ خراب

محل فروش
کتابخانه و شیشه‌ای معروف
تهران و تبریز





مطهر

۵۰

۲۳

۷۰۴۱۶



اسکن شد

مصطفیٰ خراب

تألیف

احمد قاجار مشہور بہ «ہلا کو»

و مہمہ خلص بہ «خراب»

در سال ۱۲۵۸ یا ۱۲۶۳ ہجری قمری

بگوششی

دکتر ع. خیتامپور

استاد زبان فارسی در دانشگاه تبریز

تبریز

اردیہشت ماہ ۱۳۴۴

ازین کتاب پانصد نسخه در چاپخانه شرکت چاپ کتاب آذربایجان بطبع رسید

مقدمه فاشر

این کتاب که تذکره‌یی است بنام «مصطفی‌خراب» تألیف هلاکوی قاجار و راجع بشعرای عهد فتح‌علی‌شاه، شماره (۵) از سلسله نشر تذکره‌ها را تشکیل می‌دهد و اصل آن که ظاهراً نسخه منحصر بفرد می‌باشد در کتابخانه ملی پاریس، جزو کتب خطی فارسی بشماره ۱۱۶۰ (۱) مضبوط است و اکنون با موافقت کتابخانه مزبور منتشر میگردد.

نسخه اصل دارای ۱۵۸ صفحه است هر صفحه‌یی ۱۷ سطر و هر سطر در نسخه عکسی بطول ۹/۵ سانتیمتر، بخط زیبای نستعلیق، که نویسنده آن «محمدیوسف المتخلص به‌خاص» که با احتمال قوی خود شاعری بوده از اهالی تبریز، یعنی همان «خاص تبریزی» مندرج در ص ۱۸۴-۱۸۳ این کتاب، در ماه جمادی الاولی ۱۲۷۱ هجری قمری (در حیات مؤلف) از کتابت آن فراغت یافته است.

چنانکه از مقدمه کتاب (ص ۷-۲) برمی‌آید مؤلف آن، احمد قاجار مشهور به «هلاکو» و متخلص به «خراب»، در مسافرت خود بمکه برای سرگرمی و رفع دلنگی ناشی از تنهایی آنچه را که از اشعار متقدمین و معاصرین (یعنی شعرای عهد فتح‌علی‌شاه) بخاطر دارد بتدریج

روی کاغذ میآورد و با افزودن ترجمهٔ حالی برای هر شاعر دفتری بدست میآید مرتب از نظم و نثر .

در بازگشت از سفر مکه وارد استانبول میشود و قریب یک سال در آنجا میماند. در اثنای این توقف دفتر را دوباره از نظر میگذرانند و اشعاری را که درین سفر گفته بود در آخر آن مینویسد و بمناسبت تخلص خود که «خراب» بوده آن را «خرابات» مینامد .

روزی بمطالعهٔ این دفتر مشغول بوده که یکی از دوستان صدیقش بنام سید احمد کمال ، بدیدنش میآید؛ چون از موضوع کتاب آگاه میگردد میگوید : « کیفیت سخنان پیش را نشاء بادهٔ کهن است و این نه سازگار بامزاج من ؛ مرا سخنان معاصرین خوشتر آید». بنابراین مؤلف قسمت معاصران را از روی «خرابات» جدا گانه مینویسد و آن را «مصطفیٰ خراب» نام میگذارد و برای تاریخ اتمام آن نیز قطعه‌یی میسازد که مادهٔ تاریخ آن «شد مصطفیٰ خراب» است.

واضح است که این مادهٔ تاریخ بحساب جمل سال ۱۲۵۳ را نشان میدهد؛ ولی فاضل محترم آقای احمد گلچین معانی در یاد داشته‌های خود راجع بتذکرهٔ «خرابات» و مؤلف آن که لطفاً برای استفاده در اختیارم گذاشته‌اند، از روی نوشته‌های خود مؤلف بر اوراق «خرابات» (۱) ثابت کرده‌اند

(۱) - ایشان یگانه نسخهٔ «خرابات» را که بخط مؤلف است در تصرف داشته و بعداً آن را بفاضل محترم آقای رکن الدین همایون فرخ واگذار کرده‌اند .

که تألیف آن (یعنی «خرابات») در سالهای ۱۲۵۶ - ۱۲۵۵ بوده و گفته اند بنا برین اینکه بلوشه (Blochet, E.) سال تألیف «مصطفی خراب» را که خلاصه آن است ۱۲۵۳ یعنی دوسه سال قبل از تألیف خود «خرابات» می نویسد بی اساس است .

البته نظر ایشان کاملاً صحیح است و با توجه به تاریخ تألیف «خرابات» نمیتوان قبول کرد که سال ۱۲۵۳ تاریخ تألیف «مصطفی خراب» باشد. ولی ظاهراً بلوشه نسخه «خرابات» را ندیده و نظری درین باب بماده تاریخ «شد مصطفی خراب» بوده که مؤلف برای تاریخ اتمام «مصطفی» ساخته است و در صراحت آن در سال ۱۲۵۳ تردیدی نیست . آنچه می توان براو خرده گرفت آن است که وی ببعض مندرجات کتاب توجهی نکرده است. از جمله اینکه مؤلف در ترجمه حال میرزا حسنعلی وفای شیرازی (ص ۲۰۷) میگوید :

«... الحال که در مرز قسطنطنیه ام شب وروز چون روح مجسم

انیس و جلیس. اعلی حضرت قیصری را درین روزها پسری خداوند تبارک و تعالی عطا فرمود مسمی به سلطان مراد، در تاریخ مولود مسعودش فرمایند:

چون در سرای حضرت عبدالمجید خان

کش طبع شادو دل قوی و دست راد باد

شد از مشیمه صدف آزاد گوهری

کنز انجم سپهر فروغش زیاد باد

سلطان مراد گشت بنام نیای شاه

خود روح آن نیای ازان پور شادباد

كلك وفا نگاشت بتاریخ سال او

مولود شاه تا بابد بر مراد باد».

مصراع آخرماده تاریخ این ولادت است و سال ۱۲۵۶ را نشان

میدهد، و آن درست مطابق است با آنچه مورخان نوشته اند، که مراد پنجم پسر

ارشاد عبدالمجید روز دوشنبه ۲۴ ماه رجب ۱۲۵۶ مطابق ۲۱ سپتامبر

۱۸۴۰ ولادت یافته است (۱).

بنابرین سال ۱۲۵۳ نمیتواند تاریخ اتمام «مصطفیٰ خراب» باشد،

و اساساً در سال مزبور سلطان عبدالمجید که نامش در قطعه مذکور

گذشته است هنوز بسلطنت نرسیده بود و محمود دوم حکمرانی میکرد.

پس چاره‌ی نیست جز اینکه از نص «شد مصطفیٰ خراب» صرف

نظر کنیم و در محاسبه آن تصرفی نماییم:

چنانکه معلوم است های مختلفی را در ابجد جمل مطلقاً پنج حساب

میکند، خواه کلمه مضاف باشد خواه غیر مضاف (۲)؛ ولی چون در مضاف

(۱) - رك . « اسلام آنسیکلوپدیسی »، استانبول ، جلد هشتم ، ص ۶۴۷

() باتوجه باین اشتباه چاپی که بجای « رجب ۱۲۵۶ » ، « رجب ۱۲۸۷ » چاپ شده است .

(۲) - رك . حاج حسین نخجوانی ، « موادالتواریخ » ، تبریز ، شهریورماه

۱۳۴۳ ، ماده تاریخیایی از این قبیل در صفحات ۱۴۹ ، ۱۲ ، ۴۴۱ ، ۴۴۹ ،

۵۰۲ ، ۵۲۳ ، ۵۲۸ ، ۵۳۳ و غیر آنها .

کسرۀ اضافه یا های مخفی بیای مکسوری تبدیل میگردد دور نیست که که مؤلف آن یارا بحساب آورده و از محاسبۀ هاصرف نظر کرده و یا نکرده باشد. واضح است که در صورت اوّل پنج واحد افزوده میشود و در صورت دوم ده واحد، یعنی سال ۱۲۵۳ در صورت اوّل تبدیل می شود به ۱۲۵۸ و در صورت دوم به ۱۲۶۳.

ولی شکل اوّل مرجّح بنظر میآید، زیرا های مخفی معمولادر آخر کلمه میباشد و تلفّظ یا مانع ازان است که آن را آخر کلمه بدانیم. گذشته از ان، کسی که تذکرۀ مفصّلی مانند «خرابات» در دو سال از حافظه نوشته و بانجام رسانیده باشد بعید است که برای پایان دادن بتذکره یی مانند «مصطفیٰ خراب» که در واقع خلاصۀ «خرابات» است و از روی آن استنساخ شده، بهمت سال انتظار نیازمند باشد.

با اینحال چون فعلا حکم قطعی نمیتوان داد، تادلّیل قاطعی بدست نیامده است باید در تاریخ اتمام ما بین این دو سال تردید داشت، اما موضوع کتاب، چنانکه گفته شد شرح حال شعرای دوره فتحعلی شاه است بطور تلخیص از تذکرۀ «خرابات» (۱) در سه قسمت: قسمت اوّل شعرای ایران، که ۳۷۸ تن می باشند، قسمت دوم شعرای عرب (۱۰ تن) و قسمت سیم شعرای ترك (۱۱ تن).

(۱) - در بارۀ خلاصه بودن این کتاب از «خرابات» میتوان ترجمۀ حال تسلیم سبزواری و داملائی اوزبك را درس ۳۴ و ۶۲ این کتاب با آنچه در ص ۷۰ و ۳۳ «خرابات» است مقایسه کرد.

بقیه در صفحه بعد

ولی با اینکه این کتاب خلاصه‌یی از «خرابات» است، عده‌یی از شعرا در او دیده می‌شوند که در «خرابات» ذکر از آنان نرفته است. چنانکه از ۳۷۸ شاعر فارسی سرای ذکر یکصد تن در «خرابات» نیست و از این یکصد تن نیز بیست و هفت تن (که اسامی آنان در «فهرست اسامی» به‌علاوه ستاره از دیگران تفکیک شده است) فقط در همین کتاب است، یعنی ندر «خرابات» هست و نه در دیگر تذکره‌ها.

و چون مؤلف باشعراي این کتاب همزمان بوده اظهاراتش در

در ص ۳۳ «خرابات» گوید :

«تسلیم سبزواری - اسمش میرزا احمد طبیب ولی ازهر کمالی بانصیب و مرا مدتی انیس و جلیس وحبیب . در هنگام بودن مشهد مقدس ما با عیال و اطفال او را به مشهد مقدس آورده و دران مکان سکنی داده و مدت ده سال علی‌الاتصال شب وروز باما بود ، قوی ظاهر و باطن ، ما از صحبت ایشان مستفیض شده ، چندی راهم تا به هندوستان قبل از آشنایی باما رفته بودند . استغنائی عجیبی از ایشان مشاهده میرفت که کمتر از همگنان ایشان را بود . در عمارت و باغ و گلکاری سلیقه مستقیمی داشت . طبع خوشی داشت .»

و در ص ۷۰ «خرابات» گوید :

« داملای اوزبك - معاصر است . در هنگام توقف دارالسلطنه هرات مکرر ملاقاتش نموده . از برای ندامت بهتر از ایشانی کمتر بدست می‌آید . روزی بجهت تفرج خاطر بمزار مولانا عبدالله انصار رفته بودیم ، چون من را دید پیش آمده گفت : میدانم جویای هم صحبتی هستی ، بعد از انکه خوب تفحص کردی و نیافتی من پر بردنستم . چون تفحص در هرات بیحاصل بود در همان مقام آشنا شدیم . در ترکی مهارتی دارد .

عمری است که منت کش آن زلف سیاهم نگذاشت که پایان شبنم را سحر افتد» .

باره آنان شایان اعتماد است ، بخصوص که باعده‌یی از ایشان ملاقات نموده وصحبت ودوستی داشته است، مانند :

سنگلاخ ، حسینی قزوینی، حیران یزدی، حسین نیشابوری، خسته مازندرانی ، سالک اصفهانی ، سرور همدانی، ضیاء اصفهانی، طبیب شیرازی، محیط کرمانی وچندتن دیگر .

ولی نباید تصور کرد که مؤلف در تألیف خود بمأخذی نیازمند نبوده وهمه را از دیده‌ها و شنیده‌های خود نوشته است . شاید این تصور درباره شاعرانی که با آنان دوستی و آشنایی داشته و یا بصحبه‌شان رسیده است تا حدی درست باشد ، ولی در باره دیگران درست نیست و با مقایسه کتاب او بادیگر تذکرها که در دسترس است بآسانی میتوان قبول کرد که وی بخصوص بتذکره محمود میرزای قاجار نظری داشته است.



ترجمه حال مؤلف درین باب از یادداشت‌های فاضل ارجمند آقای

گلچین معانی استفاده کرده قسمتی ازان را عیناً در اینجا میآورم :

« هلاکو میرزا فرزند ارشد شجاع السلطنه حسنعلی میرزا بن فتحعلی شاه قاجار متخلص به شکسته است که از سرداران شجاع و نامی ایران بود و در حکومت خراسان و یزد و کرمان و مأموریت‌های دیگری که داشت با افغانها و ترکمانها و اوزبکها و خوانین سرکش خراسان از قبیل محمدخان قرایی وغیره جنگها کرد و رشادتها بروز داد. و در تمام

این سفرها و لشکر کشیها هلا کو میرزا در التزام رکاب پدر بود .

در سال ۱۲۵۰ هجری قمری که فتحعلی شاه در گذشت ، پیش از آنکه محمد شاه از تبریز بیایند شاهرادگان قاجار در ایران هرج و مرجی راه انداختند ، از جمله علیشاه ظل السلطان در طهران بتخت نشست و خود را «عادلشاه» نامید ، حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس در شیراز جلوس کرد ، حسنعلی میرزا شجاع السلطنه به اصفهان لشکر کشید و هلا کو میرزا که بجای پدر خود در کرمان بود به یزد دست اندازی کرد .

پس از ورود محمد شاه به طهران واعزام قوای دولتی بصوب اصفهان و فارس ، شجاع السلطنه منهزم شده به شیراز عقب نشینی کرد و در آنجا منوچهر خان گرجی معتمد الدوله وی و برادرش فرمانفرما را بحسن سیاست و بی جنگ و ستیز دستگیر کرد و به طهران فرستاد .

پیش از آنکه شجاع السلطنه وارد طهران شود ، در برج نوشوی را از بیم غوغای هوا خواهانش مکحول کردند و از آنجا یکسر به قلعه اردبیل فرستادند ، تا در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه مستخلص شده به طهران آمد و بسال ۱۲۷۰ هجری در گذشت (دیوان شکسته که از روی نسخه استاد فقید مرحوم بهار نوشته شده در کتابخانه آستان قدس رضوی بشماره ۴۶۸۰ محفوظ است).

اما هلا کو میرزا همین که محمد شاه در پایتخت مستقر شد و رسماً جلوس کرد ، دست از یزد برداشت و به کرمان باز گردید ولی از

بیم گرفتاری و مجازات در انجام نتوانست زیست و بهانه زیارت خانه خدا از مهلکه بدر رفت. و بطوری که از نوشته‌های خود وی مستفاد میگردد تا پایان عمر در مناطق عربی و بلاد عثمانی و دیار فرنگ سرگردان بوده و هر صفحه از «خرابات» را در شهری یا بندری یا زیارتگاهی یا جزیره‌ی یادریایی نوشته است.

آخرین نقطه اقامت او کاظمین بوده که سال ۱۲۸۳ هجری در حالت مرض و بادستی لرزان سطور ذیل را نگاشته و پیدا است که دیگر امیدی بادامه حیات نداشته است:

دوش بازلف تو من راز نهانی داشتم

تا باو پیوسته بودم نیم جانی داشتم
ای پریشان زلف تا کی سازیم چون خود خراب

آخرای بی خانمان من خانمانی داشتم
عصر چهارشنبه شانزدهم صفر المظفرست، در خدمت سرکار خانداداش این چند کلمه بجهت یادگار قلمی شد، یا هو، حرره الفقیر هلاکو فی حالت مرضه در کاظمین سنه ۱۲۸۳.

از مقدمه «خرابات» و نوشته آقای گلچین معانی معلوم می‌شود که مؤلف «هلاکو» تخلص میکرده و سپس آن را به «عشق» تغییر داده و بالاخره «خراب» را انتخاب کرده است.

ایشان مینویسند: «رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحا (جلد اول، ص ۶۲) غزلی باتخلص هلاکو ازو آورده و ازاینکه وی بعداً عشق

تخلّص کرده و باز آن را به خراب تغییر داده است آگاهی نداشته و تاریخ فوت او را نیز مانند سایر تواریخ بغلط ۱۲۷۱ ضبط کرده است. از آثار مؤلف، گذشته از «مصطفیٰ خراب» کتاب «خرابات» است که اشاره‌ی بدان شد و بنیادداشت‌های آقای گلچین معانی «تذکرهٔ عمومی» است مشتمل بر تراجم شعرای قدیم و جدید از ایرانی و ترک و عرب و هندی و اوزبک و افغانی و ماوراءالنهری با مطالب گوناگونی در معنیات و صنایع و بدایع شعری و پاره‌ی حکایات و روایات و منتخبات بسیار از اشعار شعرای متقدم و متأخر بدون ترجمهٔ حال.

درین کتاب از یکصد و هفتاد و پنج شاعر ماضی و سیر و چهل شاعر معاصر شعرو شرح حال مسطور است (۱) و ترتیب تراجم القبایی است.

اگرچه غالب تراجم مختصر است ولی در قسمت معاصران معتبر است. و بخصوص مزینتی که خرابات نسبت بسایر تذکره‌های دورهٔ قاجار دارد این است که شامل احوال و آثار عده‌ی از شعرای قرن سیزدهم هجری است که ذکرشان در هیچ تذکره‌ی نیامده است (۲). و این عده

(۱) - ولی فهرستی که ضمیمهٔ این یادداشتها است شعرای ماضی را یکصد و هفتاد و دو و شعرای معاصر را سیصد و سی و هفت تن نشان میدهد.

(۲) حتی بعضی ازین عده در «مصطفیٰ خراب» هم دیده نمیشوند، مانند: امان‌الله کابلی، محمدرضای افسر اصفهانی، روده کرمانی، سمیع یزدی، صفی‌خان تربتی، صبری هراتی، کاشف‌خجندی، میرابوالمعین، مهجوره هراتی،

بقیه در صفحهٔ بعد

از شعرا کسانی هستند که در قلمرو مأموریتها و سیر و سیاحت مؤلف قرار داشته‌اند .

اما اشعار مؤلف ، افسوس که از انبعاث کمی در دست است : یکصد و هشتاد و چهار بیت در آخر « مصطفی خراب » و در حدود بیست بیت در جاهای مختلف آن (ص ۵۲، ۸۰، ۲۰۱) و مقداری در « خرابات »، که آن هم ظاهراً اغلب تکرار همانها است که در « مصطفی » است، زیرا از بیست و دو بیت منتخب از « خرابات » سیزده بیت در « مصطفی » دیده میشود، و معدودی در بعضی از تذکرها، مانند مجمع الفصحا و بزم خاقان و تذکره منظوم آقا محمد باقر رشحه اصفهانی (۱) .

و ظاهراً ازین قبیل باید باشد بیت ذیل از شاعری بتخلص « خراب » در ص ۳۷۳ جلد دوم کتاب « خرابات » تألیف ضیاییگ افندی در سه جلد، که منتخباتی است از اشعار ترکی و فارسی و عربی ، چاپ استانبول، ۱۲۹۲ - ۱۲۹۱ :

بسکه نادیدنی از مردم دنیا دیدم

رشکها میبرم از لُذت نابینایی

و دور نیست که این کتاب « خرابات » با « خرابات » شاعر ما ارتباطی

غلامعلی مایل بوشهری ، میرزا حسین وفای استرآبادی ، واقف کابلی ، سید زین العابدین همدمشیرازی ، هاشم درویش شیرازی و چند تن دیگر .

(۱) - نسخه اصلی این تذکره بخط مصنف شماره ۶۵۶ در کتابخانه

آستان قدس رضوی است .

داشته و این نام‌رایکی ازدیگری اقتباس کرده باشد، چنانکه مؤلف آن مانند مؤلف «خرابات» ما (در ص ۵ مصطفیٰ)، در وجه تسمیه کتابش در مقدمه جلد اول، ص ۷، گوید:

« رندان ایدر آنده چون ملاقات

قویدم آدینی آننگ خرابات

مسجد دیسم اعتماد اولنماز

شاعر لر اویرده چوق بولنماز

شاعر لره می ویرر مصافات

رندانگ اولور یری خرابات ».

در قسمت نثر نیز معلوم میشود که مؤلف سیاحتنامه‌یی داشته بنام «گنج السیاحه» ! که در شرح احوال خود نوشته است. رجوع شود به ترجمه حال شکسته قاجار در ص ۹۴ همین کتاب.



در خاتمه از اولیای محترم کتابخانه ملی پاریس که میکروفیلمی ازین تذکره ارسال و بانشر آن موافقت نموده، و همچنین از دوست گرامی، آقای دکتر سیروس شفق که در اقدامهای مقدماتی این کار رنجی برده و از دوست فاضل، حاج حسین آقای نخجوانی که با دادن بعضی از کتابهای مورد نیاز از کتابخانه شخصی خود یا استخراج یادداشتهای لازم از آنها کمک نموده، و کذا از فاضل ارجمند آقای احمد گلچین معانی که یادداشتهای ذقیمت خود را در باره تذکره «خرابات» - یادداشتهایی که

براطلاعاتم درباره مؤلف و آثار وی ده برابر بیفزود و در تصحیح بعض
 قسمتهای کتاب نیز سودمند افتاد - برایگان و با کمال سعه صدر در اختیارم
 گذاشته اند صمیمانه سپاسگزاری مینمایم و از خداوند میخواهم که همه شان
 را در خدمات علمی و ادبی و اجتماعی موفق فرماید .

اردیبهشت ماه ۱۳۴۴

دکتر عبدالرسول خیامپور

توضیحات

- ۱ - علامت (ظ) در پاورقیها نشان میدهد که کلمه یا عبارت مذکور در متن ، بیقین یا با احتمال نزدیک بیقین نادرست است و ظاهراً باید چنان باشد که در پاورقی قید گردیده است .
- ۲ - علامت (کذا) نماینده آن است که کلمه یا عبارت مزبور ظاهراً نادرست است و معلوم نیست که شکل درست آن چگونه میباشد .
- ۳ - مقصود از نسخه « خرابات » نسخهای است از ان بخط مؤلف که سابق در تصرف آقای احمد گلچین معانی بوده و بعداً آن را به آقای رکن الدین همایون فرّخ واگذار نموده اند .
- ۴ - نسخه « مجمع الفصحاء » و « ریاض العارفین » از تألیفات رضاقلی خان هدایت که درین کتاب مورد استفاده واقع شده است چاپ اول آنهاست در تهران .

تذکرة
المسمى بمصطبة خراب
لأحمد الشهير بهلاكو

بسم الله الرحمن الرحيم

درود نامحدود خداوند ودودی راسزاست که بی منت خلق روزیم
فزاید و سپاس بقیاس حضرت معبودی راروا که بی زحمت ورنج گنج باد
آورم بخشاید .

شعر

فحمداله ثم حمداله	علی ما ارانا جمیل الخصال
وشکراله ثم شکراله	علی ما هدا نا طریق الکمال

پرستش ما بندگان بنیت (کذا) مرا ورا چه سزاواراست، که معموره
عالم وجود جز لمعه یی از فروغ جمالش نیست و ستایش ما گمگشتگان

وادی جہالت مرا ورا چہ لایق دربار، کہ مضمورہ نشاء غیب و شہود جز شہیی
از فنون کمالش نہ .

لموائفہ

ہمان بہتر کہ ما حمدش نگوییم ز حمدا و حد خود را بجوییم
زیرا کہ صدر کائنات و صفوہ موجودات با اینکه مخزن علم و
ایقان است و معدن عقل و عرفان در مقام اعتراف بعجز خود میفرماید :

شعر

اعتصامُ الْوَرَى بِمَغْفَرَتِكَ عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ
تُبُّ عَلَيْنَا فَانَّنَا بَشَرٌ مَا عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ

پس چہ سرایم چیزی را کہ میدانیم نتوانیم و چہ توانیم با اینکه
ما مسکینان هیچ ندانیم . لیکن اینقدر گوییم «الحمد لله علی نعمۃ الاسلام
و دلالة محمد صلی الله علیہ و آلہ وسلم و اولادہ الطیبین الطاہرین» . کذا گرچہ
سراپا گناہیم لیکن اینانمان (کذا) عذر خواه و تو خود نیز کریم و
بخشاینده و پادشاہ .

لموائفہ

پادشاہی ترا سزاوار است کہ چو ما بند گانت بسیار است
ای کریمی کہ ذات پاکترا نسبت آفرینشی عار است
ہر قدر بیش رحمت افزایی بخرا باتیان سزاوار است
اما بعد ، چنین گوید راقم حروف کہ من بندہ مسکین اہلم از

طایفه قاجار واسم احمد الشہیر بہلاکو ، لیکن چنان مشہور کہ اگر
 احیاناً یکی از آشنایانم « احمد » خواند احدی نداند کہ کیست و مراد
 چیست ؛ ای کاش خود نیز چون نامم گمنام بودمی ، کہ اگر کسی از
 ابنای روزگارم دیدی شناختی و اگر اتفاقاً آشنا بودی خود را بیگانه
 ساختی، زیرا کہ :

شعر

ز بس کز آشنایان زخم خوردم
 ز ندگر حلقہ بر در ارڈھایی
 نیاید بر دل من سختتر زان
 کہ کوید حلقہ بر در آشنایی

چون بعزم شرفیابی بیت اللہ حرکت شد و بھیج وجہ از آشنایان
 و دوستان هم زبان کسی ہمراہ نبود بجهت دفع دلنگی باین خیال افتادم کہ
 آنچه از اشعار متقدمین و معاصرین در خاطر ضبط دارم درد فترت آرم
 کہ مشغولیاتی حاصل گردد . بتدریج از نظم و نثر دفتری مرتب شد ، تا
 اینکہ بعد از مشرف شدن بحج بیت اللہ و زیارت حضرت رسول صلی اللہ علیہ
 وسلم بجهت مہم امورات ظاہری خود وارد مرز قسطنطنیہ و ادراک شرفیابی
 آستانہ اعلی حضرت خلد اللہ ملکہ میسر شد و بعد از فضل خداموردنوازشات
 آن خسرو کیوان جاہ آمد . حسب الامر قریب بسالی را در نہایت فراغت
 در ان مرز منزہ آسودہ مرورثانی در دفتر مرتبہ شد و معلوم شد کہ
 آنچه جمع شدہ خالی از تازگی نیست . و چون این فقیر اگر گاہی

مزخرفی گفته بجهت اینکه در حقیقت قابل ضبط (۱) و در صد جمع آوری آن هیچ وجه بر نیامده ابداً چیزی بجز اینکه در خاطر احباب باشد در میان نبود، لهذا المیقاد (۲) «هیچ گلستانی بی خار و هیچ دلستانی بی آزار و هیچ نوری بی ظلمت و هیچ الفتی بی کلفت نمی شود» و بمضمون «شکر در باغ هست و غوره هم هست» چند شعری که در این سفر گفته شده بود در خاتمه اوراق ضبط رفت. و چون سعی در ضبط اشعار دلکش دیگران بسیار شده می زبید اگر یاران از معایب مزخرفات این فقیر چشم پوشند، بلکه چون مستحق اصلاح است در اصلاح آن کوشند.

و دیگر بغیر از ملاحظه حروف تهجی که در هر حرفی متقدمین را مقدم و معاصرین را مؤخر داشته دیگر چیزی ملاحظه نشده و مراد از معاصرین معاصرین وقت حضرت صاحبقران فتحعلیشاه قاجار است. و چون این فقیر اگر گاهی مزخرفی بگوید تخلص خود را «خراب» می نهد لهذا المناسب (۳) تخلص خراب این تذکره را مسمی به «خرابات» نموده و بر ضمیر منیر سخن شناسان محقق و نکته سنجان مدقق مخفی منتخبی نیست (۴) که این نسخه نه خرابات است بلکه منتخبی از اشعار شعرای معاصرین است که در آن ثبت است، چون گاهی بمطالعه «خرابات» میرداختم و خود را مشغول بخواندن اشعارش میساختم روزی

(۱) - قابل ضبط نبوده - ظ

(۲) - لهذا بمقاد - ظ

(۳) - لهذا بمناسبت - ظ

(۴) - مدقق مخفی نیست - ظ

در حین مطالعه آن ، رفیق شفیق و دوست صدیق و برادر طریق ، سرآمد
ارباب کمال اعنی جناب سید احمد کمال ،

لمؤلفه

بسی دیدستم اوراق کمالات چو سنجیدم بمیزان تعقل
اگر چه ذاصفهان یا ازخجند است

کمال او میانم (کذا) دلپسند است
بتفقد احوالم از درد آمد و شام ظلام غم راسخ و از شمیم خلق
دماغ جان را معطر ساخت و از پرتورای کلبه احزان دل رامنور . چون
دید پرسید که این کتاب را چه نامند ؟ گفتم « خرابات » . گفت اسم را
مستمی باید ، کتاب را « خرابات » نشاید . گفتم درین کتاب اسامی ارباب وجد
درج گردیده که هر یک بجز طریق و طریقه اهل خرابات را نیموده و
نگزیده و بغیر از باده دیرینه و خرقه پشمینه نوشیده و نوشیده .

لمؤلفه

همه چون من خراب از باده شوق
همه بیخود مدام از جرعه ذوق
همه سرمست جام وجد و حالند
نه سرگرم هوای قیل و قالد
اگر از سروگر از گل سرایند
و گر از قمری و بلبل سراپند

اگر از بادهٔ خمخانه گویند و گراز ساقی و پیمانه گویند
 سرایند ارسخن از خلوت و جمع زسوزشعلهٔ پروانه و شمع
 زهریکشان که آید بر زبان نام نه جز عشق و نه جز معشوقشان کام
 چون این شنید پسندید و چون تصدیق نمود فرمود کیفیت سخنان
 پیش را نشاء بادهٔ کهن است و این نه سازگار با مزاج من .

لهجۀ

که سودایی ز عشقم در دماغ است کزانم بادهٔ نو در ایام است
 بمضمون « کَلَّ (۱) جدید لَذَّة » در مذاق اد را کم سخنان جدید
 لذیذتر است، مرا سخنان معاصرین خوشتر آید . بنابراین فرموده اشعار
 معاصرین را از مجموع خرابات درین کتاب که مسمی به « مصطبۀ خراب »
 است ثبت نمود و تاریخ اتمام آن را بداهةً به بیان تحریر خامهٔ شکسته
 زبان در آورد .

لهجۀ

این نسخه که « مصطبۀ » است نامش می پخته بگیر خواه خامش
 جز بادهٔ معرفت در او نیست جان باده گسار عقل (۲) جامش
 از مصرع آخرین چو تاریخ جو یا گردند خاص و عامش

(۱) - لَکَلَّ - ظ

(۲) - وَعَقَلَ - غا

نامش بیرون کنند (۱) گویند « شد مصطبۀ خراب نامش » (۲)
 یا ناظرأ فیہ سل باللہ مرحمةً علی المصنّف و استغفر لکاتبہ
 و اطلب لنفسک من خیر ترید بہ من بعد ذلک غفراناً لصاحبہ

باب الالف

جناب ملا احمد نراقی

رموز آشنای دقایق عرفان و مظهر الطاف ملک سبحانند. از جمله
 اجلّ مجتهدین و نخبه محققین که با کمال صلاح رعایت مشرب را از
 دست نداده و حال آنکه با کمال صلاح ایشان مادر دهر نزاده.
 گاهی شعر میفرموده « صفایی » تخلص میفرمودند و لیکن در
 شعر نبستند (کذا) :

اشک ریای زاهدان ریخت بخانه خدا

قعبه به مسجد افکند طفل حرامزاده را

انصاف کجا رفت بین مدرسه کردند

جایی که دراو میکده بنیاد توان کرد

ترسم نشده غوره انگور خزان آید

یا می نشده انگور ماه رمضان آید

(۱) - و گویند - ظ

(۲) - مقصود آن است که تاریخ تألیف این نسخه مطابق مصراع دوم این
 بیت است بشرط اینکه لفظ « نامش » را از آن حذف کنند و « شد مصطبۀ خراب » گویند
 که بحساب جمل مساوی است با ۱۲۵۳

باین دردم طبیبی مبتلا کرد

که درد هر دو عالم را دوا کرد

روزی جناب مذکور در مجلسی که جمعی آزادیان (۱) بوده و میرزا

یغمای جندقی حضور داشتند این دو شعر خود را که تازه فرموده بودند
عنوان فرموده خواندند :

نظم

عاشق خسته گر از دور نگاهی بکند

نه چنان است که بیچاره گناهی بکند

من بعاشق نه همین رخصت دیدار دهم

بوسه را نیز دهم اذن که گاهی بکند

یاران زبان بتعریف گشودند ، میرزا یغما که از اجله ادبا است
سکوت داشت. جناب مذکور فرمود میرزا یغما، سکوت شما از چه راه است؟
میرزا یغما در جواب گفت که من منتظر فتوی ثالثم که هر گاه کردنی
باشم یکدفعه بکنم .

اعضای تن خود همه کاویدم و دیدم

در هر رگ و هر پی ز غمت نیشتری بود

شد تپه دلها ز عشق و بسته شد میخانه ها

روتقی یا رب بآیین مسلمانان بده

آدمی زادی که میگویند اگر این مردمند

ای خوشا جایی که در آنجا نباشد آدمی

میرزا ابوالقاسم

از سادات انجوی شیراز است. شکسته را بسیار درست مینویسد ،
 درپیش عبدالمجید مشق کرده . جمعی معتقدند که شکسته جلی را بهتر از
 درویش نوشته . این رباعی را درباره ترکی گفته :

ترکی که بدام او دلم در بند است

خاطر بغم عشق ویم خرسند است

يك بوسه نمود وعده شادم که یکی

آن ترك بفارسی نداند چند است

گفتی که اساس عجب را برپا کن

از بهر سرت عمامه‌یی پیدا کن

شیخا بسر تو کین بلایی است عظیم

چون من توهم از سراین بلاراواکن

آگه شیرازی

اسمش آقا علی اشرف، از سلسله علماء شیراز و از مریدان خاص

میرزا ابوالقاسم درویش. اوراست :

اگر بدادن جانم اشاره فرمایی

بجان دوست که ما بنده ایم فرمان را

غمدیدگان عشق ترا شادی ار رواست

اما نه آنقدر که غم از دل بدر رود

ای دلبر عاشق کُش دیرینه من

هر چند گرفته‌ای بدل کینه من

راضی نشدم که با کسی شرح دهم

آن درد که از تو بود در سینه من

الف شیرازی

اسمش محمودخان . در جوانی بسیار خوش صورت بود و خاقان صاحبقران را باو لطف زیاده از حد بوده . بالاخره بواسطه‌یی از وسایط حکم بخلع عین و قطع لسانش جاری گشته این دو شعر را در آن حال گفته :

نه پایی که گاهی خرامم بصحرا نه دستی که بیرون کشم خاری از پا
تماشای گل خوش بمرغان گلشن که بستند ما را نظر از تماشا

اکمل خوقندی

از جمله علمای خوقند است و اسمش داملاشیر . خط تعلیق را خوش مینویسد و در علم موسیقی استاد است . در مرثیه محمد امین خان پسر ناربونه خان گویند:

محمد امین خان جنت مکان زمانی که بر بسته رخت از جهان
خرد گفت تاریخ آن ذوفنون ز اقلیم فرغانه شد شه برون

انیس

اسمش آقا صادق، از اهالی اصفهان است :

جان بسختی میدهد از دوری جانان انیس

مژده باد ای خلق یکچندی اجل بیکار نیست

انیس

اسمش میرزا یوسف، از اهالی نهاوند است :

مگرش سلسله زلف تو افتاد بپا که نیامد سوی مادرش گان باد صبا

الفت کاشی

اسمش میرزا محمد قلی . چندی اشرف ولیّ النعم را از جمله
مداحان بوده :

خدا زین باغبانان داد مرغان چمن گیرد
که نگذارند درشاخ گلی مرغی وطن گیرد
گر تو از الفت غمگین نکنی هر گزیاد
هم بیاد تو که هر گز نیروی از یادش

آزاد هندی

اسمش میرزا محمد علی ، احوالش از تخلص معلوم است . از
اهل کشمیر ، اوقات بطبابت میگذرانیده ، در علم رمل مهارتی داشته .
شعری بسیار دارد . چندی به ایران آمده . اوراست :

از سینه تو زبسکه صاف است پیداست نشان کینه ما
میتوان در رهت زجان برخاست لیک ازین ره نمی توان برخاست
شیخ تشریف ببر بزم شراب است اینجا
دامنت تر نشود عالم آب است اینجا
تو را در دیده جا کردم (۱) بمردم آشنا کردم چه کردم
ای جرس اینهمه فریاد زدلتنگی چیست
شکرها کن که دلت جای طپیدن دارد

یارب چه چشمه بود محبت که من ازان
 يك قطره آب خوردم و دریا گریستم

 پر و بالم نشکسته است ولیکن نگذاشت
 ذوق صیاد توانائی پرواز بمن

اختر

اسهش احمد بیگ ، از خوانین زادگان گرجستان است شاعری
 بلند پایه . اوراست:
 من در سماع از این که حدیث تومیرود
 ناصح باین خیال که گوشم به پند او است

 خلاف آن کند هر کار گفتم بارها با او
 کنون دانسته ام این بار میدانم چه میگویم

 مجوی خرمی از من درین چمن که من اختر
 خزان رسیده بهارم سموم دیده گیاهم

 پایان شد حدیث دل ز بس گفتیم و نشیدی
 سرآمد رشته الفت ز بس بستیم و بگستی

 اختر زن و مـرد فارس از خرد و درشت
 ابری نسیانند (کذا) بکیش زردشت
 تازین رمه دست میدهد باید گاد

 تا زین گله تیغ میبرد باید کشت

بهای بوسه گفتم جان دهم گفت کسی را با تو سودایی نباشد
گفتم نگه تو دل ز من برد گفتا بتو کی نگاه کردم

افسر قاجار

اسم شریفش محمد رضا میرزا ، از اجله ملکزادگان ایران است.
او راست :

دل چون کبوترم باز بهامی آشنا شد
بفغان چو کودکانم که کبوترم رهاشد
ظلم است باغبانش گر بیجهت براند
مرغی که داشت عمری بر شاخ آشیانه
در پرده ای امروز مرا (۱) پرده در آیی
فریاد ز فردا که تواز پرده در آیی

انور

اسمش آقا محمد حسن یزدی است. او راست :
بایدش گفتن ز الفتها که گل باخار دارد
گل عذاری را که او از یاری من عار دارد

آتش

اسمش سید محمد ، از نجبای سادات اصفهان است . او راست :
بر گردن دیگران میفکن دستی که بخون من خضاب است

درین بهار بخود داده‌ام قرار دگر که مست افتم از باده تا بهار دگر
آشوب

اسمش میرزا اسماعیل ، ایروانی است و صوفی مسلک. در شکایت
 جهانگیر میرزا گوید :

جهان تنگ است مر بیچاره‌یی را
 که باشد دشمن جانش جهانگیر

امید

اسمش میرزا محمدخان، از خانزاده‌های اصفهان است . اوراست:
 خوشم به تنگی دل با خیال روی تو آری

قرین دوست تمتع برد ز تنگی منزل

انورزند

اسمش ابراهیم خان ولد کریم خان زند وکیل ، حسب الامر
 خاقان شهید آقامحمدخان از حلیه بصر عاری. اوراست :

ای راحت جان که جان و دل مایل تست

وی آفت دل که صید دل بسمل تست

با این همه بیداد توام زنده هنوز

جانی دارم که سختتر از دل تست

امید نهاوندی

اسمش میرزا ابوالحسن، صاحب دیوان است. طبع لطیفی دارد،

اوراست :

لب نهم بر لب و دیده بزلفت دوزم
 روزه دارم رطیم بر لب و چشم بشب است
 نه قوت نظاره نه یارای تکلم بیطالیم بین که چدوقتم ببر آمد
ادب

اسمش ملا محمود مشهور به «عارف». مردم قاین است. اوراست:
 کمان غمزه بزه راست کرده چون صیاد
 کمند زلف سیه تاب داده چون طرار

آشنای ابروانی

اسمش محمد حسین بیگ از شیخ (۱) الاسلام زاده آن سامان است.
 او راست :

گفتمش بوسه ای اول ده و جانم بستان
 گفت آشفته سودا زده آخر که چرا
 در فصل گل نکردم يك ناله در گلستان
 این حسرتم بدل ماند تا نوبهار دیگر
 دستی بدامن تو و دستی بر آسمان
 دست دگر کجا است که خاکی بسر کنم
 کودکان از پی نظار گیان از هرسو
 رفت آشفته ز کویت بجلال عجبی

آقا بابای قرینی

طبعی دارد. اوراست :

گرسایه افکند بسر آن سرو قامتم فارغ کند ز گرمی روز قیامت

املائی بلخی

اسمش حضرت ایشان از جمله متصوفین اهل سنت است و از
اوزبك و افغان و ايماق مردم زيادی گرد خود فراهم آورده لوای سروری
برافراشت و بعزم تسخير مشهد رضا عليه السلام عنان رامعطوف ساخت و در وسط
راه دارالسلطنه هرات و مشهد مقدس بانواب محمدولی میرزا والی خراسان
مجاربه نموده و در محاربه بقتل رسیده . در کرخ هشت فرسنگی هرات
که مکان بسیار خوب است مدفون است . اوراست :

نباشد پيشه عاشق بغير از خانه ویرانی

بود اندیشه سامان دل دیوانه را مشکل

اعلم بخارایی

اسمش داملا میرزا عبدالرحمن ، از اجله فضایل تجار است (۱).

ایشان راست :

چو دیدم تکیه بر دیوار کردی مردم از حسرت

که این فرسوده قالب خشت آن دیوار بایستی

افسر آهنپانی

اسمش میرزا عبدالرزاق ، شاعری است قادر و در فن طبابت

ماهر . اوراست :

فری (۱) ای زلف شکن بر شکن چین بر چین
کت بهر چین شکن گشته دلی زار رهین
دو ضعیفم و ستمکش من و آن موی میان
من ز جنکاه جفا او ز گرا نبار سرین

اقبال قاجار

اسمش اکنای قا (۲) میرزا، این فقیر را برادر صلبی و بطنی است
ولیکن کهنر. شکسته را طوری مینویسد و فرا خور حال خود کسب کمالی
کرده، گاهی شعر میگوید. ایشان راست :
نیست ذکر ی غیر یارب یارب شبها مرا
از چه یارب بی اثر گردیده یاربها مرا
در فراق ای مه نامهربان شبهای هجر
هست بردامان ز اشک دیده کو کبها مرا
دل ز حلقه آن زلف تابدار بنالد
چو بلبل که ز حسرت بشاخسار بنالد

ادیب

اسمش میرزا ابوالقاسم، الحق از ادب است، چندی مشهور به
«ذوالریاستین». این چند شعر از ایشان بخاطر بود نگاشت:

(۱) - «فری» بروزن «پری» بمعنی آفرین و خوشا است.

(۲) - قا آن - ظ

گرفتم اینکه گشایند پای بسته ما

چه میکنند ببال و پر شکسته ما

ويحك ای جوق غزالان شده طالع‌تان یار

اینک از گوشه ایوان شده شه‌سوی شکار

با غزالان پری پیکر مشکین پرچم

با هژبران قوی پنجه تنین (۱) پیکار

نیفه در نیفه (۲) گشایند همی نافه چین

توده در توده بسایند همی مشک تبار

گردد اینتان (کذا) ازان نافه همی غالیه بیز

خاك هامون‌تان زان مشک همی عنبر بار

دیده غماز چنان‌تان که مگر دیده دوست

جلوه طنناز چنان‌تان که مگر جلوه یار

بکسری چه خوش گفت بوزرجمهر که تا میخرامد بکامت سپهر

مبادا بکس کینه ورزد دلت ملرزان دلی تا نلرزد دلت

یکی از امیران شیرین نفس نمیراند در بزم خود از مگس

که چون گیرد از راندن من کران مبادا دهد زحمت دیسگران

امیر

اسمش محمد، اصلش از گلپایگان . او راست :

(۱) - «تنین» بکسر تاوون مشدد بمعنی اژدها است .

(۲) - «نیفه» برون «جیفه» بمعنی پنجه است .

زاهد نهفته گفت مخور باده گفتمش

استغفرالله این گنه فاش کسی کنم

آزاد

اسمش الماس. بمفاد «برعکس نهند نام زنگی کافور» یکی از غلامان
آقاسید محمد سحاب است. کسب کمال و حسن مقال را از آن مولای صاحب
حال آموخته بارموز سخن آشنا آمد. بالاخره خبطی بواسطه عشق بدختر
کرمانی بردماغ او عارض گشته مکشوف العورة در کوچه و بازار گشتی
و در آن ولا بدار باقی شتافت. اوراست :

حال من در شب هجران تو آن میداند

که ز بیداد کسی روز سیاهی دارد

رو بخاک درت ای شوخ ستمگر دارم

تیغ خونریز تو داند که چه بر سر دارم

آذری

از نجف اشرف است و این شعر اوراست :

نفس نبی علی اسدالله دست حق کز بیم تیغ او اسد چرخ جان دهد

آقا بابا

از کاشان است و این شعر از ایشان :

مکن تعجیل جانا بهر صید این دل خسته

که در دام آورد صیاد صید آهسته آهسته

اکبر

اسمش هم آقا علی اکبر، اصلش از جزیره خارك ولی ساکن نطنز.
و این دو شعر اوراست :

زین سان که بگل پای من از دیده فرو رفت

مشکل که توانم قدمی از پی او رفت

غیر نومیدی جواب دیگرم ناید بگوش

حلقه امیدواری هر کرا بر در زدم

امید

اسمش عباس، از کرمانشاهان و عراق عجم است ولی بناخوشی
افلاس گرفتار. اوراست :

زین پیر ناتوان بشتاب آن جوان گذشت

اما چنان گذشت که تیر از کمان گذشت

احمد قاجار

اسمش نیز نواب احمد علی میرزا از اعزّه ملکزادگان طهران.

در علم طب ربطی دارند. شعری میفرمایند. این شعر اوراست :

مزن بر سینه ام خنجر که میترسم کنی ظاهر

در این پایان عمر رفته راز سینه ما را

اقبال

اسمش میرزا علیقلی، اصلش از دارالمرزّ مازندران. اوراست:

تا تبیر نگاه تو بدل کارگر آمد
آن خوشنشد مشتاق به تیردگر آمد

خَرَم دل مرغی که چو مرغ دل اقبال
افتاد بدام تو و بی بال و پر آمد

اختر

اسمش محمد حسین بیگ ، از بارفروش مازندران . هم دران
سامان بعزت گذران کردی :
آن نیم نفس که با تو بودم سرمایه عمر جاودان شد

انصاف

اسمش ملك ایرج میرزا ، از ملکزادگان متوقفین در طهران .
انصاف اینست که طبعش صاف و تالی و صاف است . خط نستعلیق
را در کمال نیکویی نویسند و در علم کحالی نیز بیدلند . ایشان راست :
ابروی تو آبروی شمشیر ببرد گیسوی تو اعتبار زنجیر ببرد
چشمت بفسون ببرد دل از برما آهوی تو از بیشه ما شیر ببرد

باب الباء

بینوا

اسم شریفش جناب میرزا داود خلف مرحوم میرزا مهدی مشهدی
مشهور به «شهید ثالث» که بضرب نادر میرزای افشار شربت شهادت چشید .
در هنگام توقف مشهد رضا علیه السلام نهایت الفت فیما بین بود . مکرر خدمتشان
را ادراک کردم . جامع کمالات ظاهری و باطنی بودند و بنا بر ادراک
جَبَلِی گاهی شعر میفرمودند . ایشان راست :

بر سرم از لطف یار آمد بهمراهِش رقیب

با اجل آمد پس از عمری بیالینم طیب

باغ خرم باغبان بیرحم و مایه آشیان

عمر گل کوتاه و فرصت کم فلک بی اعتبار

همنشین شد ز پی حسرت بلبل باخار

ورنه گل را بخس و خارسر و کاری نیست

مقام یکجتهی بین که در داریو محبت

بجای جامه بلبل دریده پیرهن گل

چشم بیمار تو شد باعث بیماری دل

باز دارم من ازان چشم پرستاری دل

بهار

اسمش میرزا محمد علی شیخ الاسلام، بسیار ظریف و خوش طبع. چنانچه (۱) وقتی در امضای فرمان شیخ الاسلامی جناب ایشان از کتاب دفتر خانه تعلّلی رفته بود. نوشته یی بجناب عتدالدوله نشاط نوشته بودند که بی سودای و بی تدنّی که شرط شیخ الاسلام نیست (۲) در من نیز موجود است، تعلّل دیگر راهی ندارد:

پنداشتم که زامدنش غم رود زدل

همراه غیر آمد و دردم فزود و رفت

(۱) - چنانکه - ظ

(۲) - که بیسواد و بی تدینی که شرط شیخ الاسلامی است - ظ

تیغ تو و دشت دشت لشگر يك شعله و كوه كوه هیزم
 با خادم در گه تو گفتم یعنی كه باین بلند طارم
 خال بكنج لب یکی طره مشکفام دو وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو

بیمار

اسمش آقا حسین، از اهالی شیرازست و طبع شلایینی (۱) دارد.
 و این چند شعر اوراست :

رشکم کشد هر جا که او در محفلی ساغرزند
 مست است ترسم از جفا بردیگری خنجرزند
 گر نه تراست مدعا خون کنی از جفا دلم
 همره مدعی چرا آمده ای بمنزلم

آقا محمد یابقی (۲)

از اهالی شیراز است ، عمری مجذوب وار میگذرانیده . گاهی
 شعر میگفت :

کاش در بازار رسوایی گذاری داشتم
 یا بکوی نیکنامی اعتباری داشتم

پریشان

اسمش میرزا محمد علی از اهل دارالعبادیزد است .
 شاعری پخته و قادر است . در هجا دستی دارد و تخلص خود را در هجو
 (۱) - « شلایین » برون « سلاطین » : کسی که در سماجت افراط کند.
 (۲) - بابتی - ظ

«پیزی» میگذارد . اوراست :

گلشن روی ترا آفت دی در پی نیست

همه فصلی بچنان موسم فروردین است

خایه را گفتم که ای بواب باب کونها

اینچنین نامحرم اندر پشت در بودن بداست

این شنید ازمن ولی نشنید پندمن چه سود

تربیت نااهل را چون گردکان برگنبداست

حضرت دستور را گفتم پس از یک سال ونیم

ای که به از در گهت نعم المآب من نبود

از پی تاریخ بابت قطعه‌یی گفتم که گر

انوری میبود قادر بر جواب من نبود

ای که ممنونم نکردی با چنین لطف عمیم

وز تکاهل یادت از حال خراب من نبود

ناپسند آمد بطبع نکته سنجت یا ترا

اجتناب از هجوهای انتخاب من نبود

از سر صدق و صداقت در جوابم گفت نه

زاده طبع تو دلکش بود باب من نبود

در تعریف بچه درویشی که مسمی به « درّی » نام است :

درّی که دعای نیکنامی گفته با دختر رزم‌دام هر جا خفته

اندر نظر صیرفی شخص خرد درّی است حقیقه و لیکن سفته

در تعریف بنگ گوید :

آری ار میخوار گان در بر کشند از روی

لختی این ابکاج نور باصره (۱)

طبعشان سرد آنچنان گردد که مانند زین گروه

دختر رز تا دم صور قیامت با کره

پرتو کرمانی

اسمش آقا علی اصغر. در تعریف چرس اوراست :

ای شاخ تو همچو شاخ طوبی دلکش

مانند گل بهشت اوراق تو خوش

از غنچه جانفزات نتوان دم زد

تا همچو عبیرش نهد بر آتش

پروانه

اسمش محمد تقی، از سادات شیراز است. اوراست :

بدوئیت نتوان قایل ازان شد که بسیف

فرقه‌یی تیغ بگویند و گروهی شمشیر

کی خشب از خشبیت فتدار ساز کنند

بهر منصور و سکندر بجهان دار و سریر

چون سبب شد گادنت را یکشی از بنگ و خمر

تا ابد ممنون و مستدار بنگیم و شراب

(۱) - این بیت مشوش است و لفظ و معنی آن نامفهوم .

پرویشان

اسمش مرتضی قلی بیگ، از امیرزادگان قلمرو علیشکر است و
 تلاوت کلامش چون نیشکر، اوراست؛
 کدامین قاصد از یاری بیارمن سخن گوید
 که باشد حال خود بگذارد و پیغام من گوید

 نشکسته خم فقیه ز میخانه مست رفت

 کاری نکرده بود که کارش زدست رفت

 بخانه اش روم و این بود بهانه من

 تو گفته ای که نیامد فلان بخانه من

بیضای قاجار

اسم شریفش نواب امیدالله ویردی میرزا (۱)، در حسن اخلاق
 یگانه آفاق. بعد از تبدیل دولت ایران به قسطنطنیه تشریف بردند و
 مورد نوازش و الحال در بلده طیبیه شام ساکن (۲) داشته. اوراست :
 بقسطنطنیه رود بیضا و میترسم من ای یاران

 دل صدپاره تسلیم جوانان کرده باز آید

 دل بیضا ز پی دانه نیفتاد بدام از ازل مایل خال لب هندوی تو بود

 ای که گفتی مکن اندیشه ز بیماری دل

 نکنم گر بکنی فکر پرستاری دل

(۱) - نواب الله ویردی میرزا - ظ

(۲) - سکنا - ظ

آگاه شود مگر ز حسنش آینه بدست یار دادم

بیضای قاجار

اسمش امام‌قلی میرزا ، واد مرحوم دولتشه محمد علی میرزا است.
ادراك خدمتشان كمترك دست داده . از رهگذر خوشی حال و اكتساب
كمال كرده و محسود امثال واقران گشته . طبعشان از اين يك شعر
معلوم است:

آه بیضا اثر اندر دل فولاد کند

نه چنان بیضه فولاد که نامش دل تست

بسمل شیرازی

اسمش حاجی اکبر ملقب به «نواب» ، از اجله فضایل فارس است
و بواسطه اعتبار خدمت عم گرامی فرمانفرما محسود جمیع ناس گشته و
تذکره‌یی در احوال معاصرین مسمی به «دلگشا» نوشته . این چند شعر
ایشان راست :

چون ابر کنم گریه بر احوال دل زار

هر گه نگرم کشته بی حاصل خود را

هر کس ز تو شادمان بچیزی است

جز من بهیچم (۱) از تو خرسند

زمین میکده را شیخ شهر مدرسه کرد

مقام پاکدلان را محل وسوسه کرد

هر قطره که چشم خون‌فشان میبارد دل آخر کار عشق می‌انگارد
بیچاره فتاده تازه بر این دریا هر موجی را کنار می‌پندارد

بیدل شیرازی

اسمش محمد رحیم ، از اجله سادات فارس. چندی را در خدمت
سرکار اشرف و لئی‌النعم شجاع‌السلطنه از جمله ندمای خاص بوده. بانواع
کمال آراسته خاصه در طب. غزلسرای را بسیاق شیخ سعدی مثل ایشان
احدی نکرده. ایشان راست :

از عشق جانفرسای خود روز حسن روز افزون او

بیدل توانی یافتن ز آغاز کار انجام را

چشم توام میکشد بابر و مژگان (۱)

جنگ چو با ترکشد به تیرو کمان است

خود با امید وفا بود گرانجانی من

ورنه از جور و جفای تو نیامد تقصیر

بیدل آسوده از آن طره طرار آری

هر که کالاش نه از دزد ندارد تشویش

ندانم عشق را ملتولی هر کس که عاشق شد

مسلمان کافرش میخواند و کافر مسلمانش

در پای دل مسکین این خار که من دارم

مشکل که توانم برد این بار که من دارم

نگویندم چرا دل دادی از دست

رطب شیرین و کودك نا شکیب است

نبود خبرت ز بیدل آری مجموع چه داند از پریشان

در گردن تست خون خلقی تا دست که گیردت گریبان

بنده تبریزی

اسمش میرزا رضی ، از خواجه زادگان آذربایجان ، و کتابی

مسمی به «زینة التواریخ» از بدو خلقت تا جلوس صاحبقرانی نوشته است .

اوراست :

دوش کز گیسوی شب بر خور نقاب آمد پدید

بر رخ کافور سوده مشک ناب آمد پدید

چهره نسرین بزیر طره سنبل نهفت

شد تذرو از ساحت گلشن خراب (۱) آمد پدید

تیز روشن رای مشکین کلاک چون دستور شاه

نامه بر دستی و بردستی کتاب آمد پدید

باقی اصفهانی

اسمش میرزا عبدالباقی، جوانی است با انبساط و بنی عم (۲)

معمداً الدوله نشاط :

(۱) - غراب . ظ

(۲) - وابن عم - ظ

شب هجر است و مرا قصه دراز است امشب

وای بر آنکه مرا محرم راز است امشب

شدم چو غرقه بدریا دگر چه بیم ز باران

بیاد رفت چو خرمن دگر ز برق چه پروا

برهان وایخان

از اهل لکناهور هندوستان است . این شعر او راست :

باظهار غم دوری و شرح حال مشتاقی

زبان فرسوده در کام و حکایت همچنان باقی

بیدل یزدی

مشغول زراعت ، و طبع خوشی دارد . او راست :

ز گفتگوی عشقت گشته ام افسانه در عالم

بلی چون گفتگو بسیار شد افسانه برخیزد

سلاطین نعلی کرمانی

شاعری است ماهر . کتابی مسمی به «حملة» در کمال بلاغت در غزوات

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام منقول ساخته . انصافاً خوب

از عهده برآمده خاصه در ساقی نامه . او راست :

دم عیسوی روح بخش از من است ز فیض دهم مریم آبستن است

بجوشن بیار است روشن تنش در آن دشت شد روشن از جوشنش

دران روز از قاسم خلد و نار همه نار شد قسمت روزگار

زره برتن شاه چون گشت راست ز هر حلقه اش صوت داود خاست

زره و آنچه اندر زره مینمود سموات و نور السموات بود

مولوی بوالمَدین

از اهل هندوستان است و در بندر معموره بنگاله اوقاتی بمدرّسی
میگذرانید :

چرا با چرخ بستیزم چوپر کینی به پر کینی
روم با بخت خود سازم چومسکینی به مسکینی

پروانه

اسمش آقا محمد جعفر ، از اهالی کرمان است . طبعی دارد .
او راست :

دو دست توشاها و دو دیده من دو گوهر فشاند هریک بیک سان
تو را دست بارد بدامان مردم مرا مردم دیده بارد بدامان

پیدل

اسمش پاشا خان، از خانزادگان ایران است . طبع شالایی دارد.
او راست :

در غمزه بسی فتنه و در حسن تمامی
وی کاش که میبود بعد تو دوامی
بنشست و بسیار است بهشتی بنشستی
بر خاست عیان ساخت قیامت بقیامی
تا حشر نیایم بخود از غایت مستی
گر بر کشم از دست بلورین تو جامی

پرفرو

اسمش ابوطالب ، اصلش از نهاوند و بواسطه حسن صورت مردمان
 او را طالب ، و گاهی شعر میسراید . اوراست :
 تا بکی نپردازی سنگدل بتعمیرش
 خانه‌یی که از جورت کرده و بویرانی

بیخود

اسمش زین العابدین ، اصفهانی است ، همیشه بیخود بوده است .
 او راست :
 تا بود قفس مکان من بود من مرغ ندیده آشیانم

برهان

اسمش میرزا قربانعلی مشهور به «اقاییلکر» (کذا) ، اصلش از
 قزوین . بجهت هدایت خان والی رشت گوید :
 بردر گه تو ز پا نشستن نتوان از حلقه بند گیت رستن نتوان
 معمار قضاچو باز کرد این در گفت این باب هدایت است بستن نتوان

بزمی

اسمش میرزا صادق ، از کاشان است . اوراست :
 تازه ترکی بردل من زد زمرگان خمجری
 تازه پیدا شد برای ناله ام دیگر دری

بهجتی

اسمش ملا عبّاسعلی ، اصلش از توپسرکان عراق عجم است ،

مردی منزوی . اوراست :

ای برق چه سوزی آشیانم من ساختم بمشت خاشاک

بیضا

نامش میرزای موسی از کزاز عراق عجم است و دران ولا باعزاز.

اوراست :

خامه ام باز عبیر افشان است صفحه ام رشك نگارستان است
صفحه چون گلشن پر نسرين است خامه چون بلبل خوش الحان است

بمحمل

اسمش حاجی ملا حسن ، از طلبه های شیراز است و گاهی ترتیب

نظمی دهد . اوراست :

بغیر از آنکه در آینه دیدی کرا دیدی که همتای تو باشد

برقی

نامش عبدالله از خوی آذربایجان . طبعکی دارد ، این شعر

او راست :

نشیند ار بمحمل پی عزم راه لیلی

دل دردناك مجنون جرسی است کاروان را

رهش افتاد بزلف تو دل (۱) بار افکند

هر کجا شام شد آنجا بغریبان وطن است

تیره روز دوستان از دست تو تا چه باشد روزگار دشمنت

میچکد آب طراوت ز جمال لیلی

مانده مجنون محبت به بیابان تشنه

پرتو

اصلش از اصفهان و از شیرین زبانان آن سامان، طبع خوشی دارد .

وی راست :

رفتی و کاروان غم بار فکند در دلم

آمدن تو از قضا واقعیهی است مشکلم

من که بعقل رهنموی چاره همیکنم جنون

آه که میکشد کنون زلف تو در سلاسلم

.....
حلقه اهل شوق را قصه دراز میکنی

از سر زلف عنبرین حلقه چو باز میکنی

پرتوا گر نه قبلهات ابروی آن صنم بود

سجده به پیش بت بود هر چه نماز میکنی

.....
دلم از حلقه آن زلف بدرمی نرود

گوی را بین که رهامی نکند چو گان را

باب الثانی

التسلیم

اسمش میرزا احمد ، از بزرگ زادگان سبزوار خراسان عجم

است خاصه در طب . چندی به هندوستان رفته دختر نواب عباسقلی خان

هندی را گرفته به خراسان آورد . و خوش طبع و شیرین کلام است و آنچه
از اشعارش بخاطر بود این است :

ای جان شیرین هرگز نگفتی بر سر چه آمد فرهاد ما را
دردا که دام (۱) مردیم کس نیست آگاه سازد صیّاد ما را

ای ز تیر امت خسته دل و جانی چند

وی ز دست سمت چاک گریبانی چند

شانه مشاطه بران زلف دلاویز مزن

که دران سلسله جمعند پریشانی چند

چشمان تو ترکانه بکینم باشد

تیر مژده تو دلنشین باشد

ابروی تو پیوسته زهر گوشه کمان

تا گوش کشیده در کمینم باشد

تسلّی

اسمش آقا رجبعلی ، اصلش از شیراز است و بشغل تذهیب خود
را تسلّی داده :

فارغ آن صید کش توئی صیّاد زنده آن کشته کش توئی قاتل

یادم از قامت یار آید و مرغ دل زار

چون بسروی نگریم بال فشان فاخته یی

نواب بیک

باسم تخلص میکند . اصلش از نهاوند عراق عجم است . اوراست :
 بره فتاده بدیدم هزار باره نپرسید
 یکی که کیست فتاده بخاک رهگذر من

باب الجیم

میرزا جانی

از سادات عالی درجات شیراز مشهور به « فسائی » ، از اولاد میر
 غیاث الدین منصور است . اوراست :
 يك لحظه گرم بخت بفرمان شده است
 از کرده همان زمان پشیمان شده است
 چون زلف بتان خاطر آشفته ما
 تا جمع نموده ای پریشان شده است
 از شوق گلزار رخت گل بردم از خارها
 گریگذاری ای شاخ گل روزی سوی گلزارها
 درخانه دل نا نبود جای غمش تنگ
 ای کاش که از سینه بر آید نفس ما

جلال (۱) بزدی

اسمش آقاعلی رضا ، بسیار طبع خوبی دارد و احوال مرغوبی .
 (۱) - ارباب تذکره وی را « جلالی » نوشته اند (رک . فرهنگ سخنوران) .

او راست :

رقيب از گريه گل سازد از ان خاك مزارم را
 كه ترسد بر سر كوى تو باد آرد غبارم را
 بوستانى را كه عمرى باغبانى كرده ام
 رخصت نظاره ام از رخنه ديوار نيست

چماقلو

از اهل بار فروش مازندران و پيوسته چماقلى بردوش و بار از ميفروش
 مشغول . اوراست :

مردم از چشمم (۱) مرا از هجر خویش
 دست و پا بستى در آب انداختى

جامع شیرازی

بسیار خوش اخلاق و فقیر منش و مدتی از جمله مداحان بوده .

او راست :

زنجیری آن موی میانم که بدانند
 دیوانه زنجیر گسل بسته بیک مو است
 گفت زاهد می حرام آمد حرام است آری آری
 گر نباشد فصل فروردین و از دست نگاری
 تو رفتی از بر من برد غم بجانم پی
 بلی چو رفت بهار از چمن در آیددی

گرم نسیم ز کوی (۱) آورد بویی

روان بمزد فشانم بخاک مقدم وی

جواد

باسم تخلّص میکند، از اهالی اصفهان است، طبعی خوش
داشته. اوراست:

آن حلقه زلف بر سر دوش من حلقه بند گیش در گوش
پیرانه سر ز عشق جوانی چنان شدم
کندر جهان فسانه پیر و جوان شدم

جلیس

اسمش محمود، ولدانیس نهانندی است. تازه طبعی دارد و این
چند شعر اوراست:

صیّاد ببست از ره کین بال و پرم را
در کنج قفس تا نقشانم پر و بالی
دانم که میسر نشود تا ابد اما
جز وصل توام نیست بدل هیچ خیالی

جاوید

اسمش محمد شفیع و این شعر اوراست:

فکر دهنش مکن تو جاوید کز هیچ نگشته هیچ حاصل

جهان‌شاه میرزا

یکی از شاهزادگان کبار است و باسم «جهان» تخلص ایشان در
 جهان یادگار. و این دوشعر از ایشان است :
 جهان جانی ندارد بی نکویان مگر این نیکوان جان جهانند
 گفتم بجهان مدح خداوند جهان را
 شاید که دهد از لب جانان صلۀ ما

چاگر

اسمش میرزا محمد، از اهل اشرف مازندران. و عاقبت باوجود
 زیادی رطوبت آن سامان دماغش را خشکی پدیدار آمد. و این دوشعر
 او را یادگار است :
 ذوق شکنج دام بود نه زبیم جان مرغ دلار بدام تو فریاد میکند
 چشم کرشمه ساز تو با خامۀ مژه
 شرح سیاه بختی ما موبدو کند

پوشیده

اسمش رضا قلیخان، خلف امیرالامرا محمد خان قاجار ایروانی
 است. جوانی است در نهایت آداب دانی و با بیگانه و خویش در
 غایت مهربانی :

ببزم خود مکن محرم صبا را بدرد خویشتن بگذار ما را
 دعا کردیم و دشنامی شنیدیم اثرزین بیشتر نبود دعا را

شیخ جابر

اصلش از قصبه کاظمین علیهما السلام لیکن اکثر اوقات را در
عراق عجم گذرانیده . طبع خوشی دارد و در عربی تسلطی دارد و در فارسی
نیز شیرین زبان است . اوراست :

باز با دوست ندانم بچه امید نشستم

که سری نیست بسامان و دلی نیست بدستم

من که از زهد بلب نام شرابم نگذشتی

چشم میگون تو ترسم که کند باده پرستم

باب الحَا

حاجی محمد حسن

از اهل نایین یزد . بامیرزا ابوالقاسم قطب الاقطاب کودک یک
دبستان و نغمه سنج یک بستان بوده دست ارادات بدامان حاجی عبدالوهاب
نایینی زده . از خلفای ایشانند و این شعر را در مراجعت میرزا ابوالقاسم
از حج فرموده :

ای جان فدای کعبه یی کان کعبه را حاجی توئی

وی من سگ آن قافله کش ترک تارا حاجی توئی

شمس

اسم شریفش حاجی محمد حسین خلف حاجی محمد حسن مجتهد
قزوینی و خلیفه قطب الاقطاب میرزا ابوالقاسم درویش شیرازی است .
صحبتشان مکرر اتفاق افتاده ، اشعار بسیار دارند . ایشان راست :

من چه کسم غم‌زدهٔ بیکسی بر سرگرداب ملامت خسی
 ای که دلم بردی و جان کاستی کرد غمت آنچه تو میخواستی
 قطب‌القطاب دین ابوالقاسم آن ز خود فانی و بحق قائم
 ساقی باده‌های بی‌کم و کیف که بهر باده نسبت او حیف

آقامحمدحسین

از اهل ایروان است و در زیبایی صورت مشهور ایران. این شعر
 او راست :

خوبرویان بکس وفا نکنند گرچه من هم خیل (۱) ایشانم
 هر کو ندهد بکود کی دل شایستهٔ سنگ کودکان است

جناب ملا حسین

مشهور به «کوچک»، یکی از بزرگان علمای خراسان و از هر
 علمی بهره‌ور. ایشان راست :
 بعد عمری که ز مرگان تو خوردم تیری
 آن‌هم از طالع برگشتهٔ من کاری نیست

سرت

اسمش علینقی، از اهل همدان است و از کهنه شاعران ایران و
 صاحب دیوان. لیکن در اواخر کار تغییر کلی در احوالش بهم‌رسید که
 آنی از جام باده و اطفال ساده فارغ نبوده. این چند شعر او راست :

در حیرتم آن کس که ترا چاک گریبان

دیده است چرا جامهٔ جان را ندیده است

دی فقیه‌ی که مرا توبه ز می میفرمود

دیدمش خرقهٔ پشمینه بمیخانه گرو

کسی را کار دل مشکل نیفتد

سر و کار کسی با دل نیفتد

بهر گل میرسد میباید این دل

نمیدانم کرا میجوید این دل

کرامت خواهی از پیر مغان جوی

که جز او هیچ کس صاحب کرم نیست

در مسجد برویم گرچه بستند بحمدالله در میخانه باز است

دل مجنون و رای کاروان است

و گرنه اینچنین سوز از جرس نیست

آن خون جگر بود نه می‌بی گل رویت

هر جام شرابی که بگلزار کشیدیم

حیرت شیرازی

اسمش میرزا محمد صفی از سادات شیراز . مدّتی در خدمت

برادر کهنتر مکرّم اکتای قاآن میرزاده بوده و طبع پخته دارد .

او راست :

ای تنگدهان گرچه دهان توبه تنگی
افسانه شهر است ولی چون دل ما نیست
گفتم اول دل بدست دلستان باید نهاد
بر سر دل یافتم آخر که جان باید نهاد

صاحب (۱) قاجار

از کبار امرای قاجار و اسمش الله یار . بمنصب آصف الدوله‌یی از
حضرت صاحبقرانی سربلند و پس از تغیر سلطان ایران والی مملکت
خراسان شد . ایشان راست :
دلم خون کردی ای سروگل اندام بیزم مدعی تا کی کشی جام

حمیمی

اسمش میرزا محمد حسین از سادات دارالعباد یزد . این چند
شعر او راست :
بی تو گر هر دو جهان گلزار است
بدو چشمت که بچشم خار است
لذت کنج قفس تا برفیقان چمن
باز گویم دوسه روز از قفس آزادم کن
در پرده گفت مطرب و جزیر میفروش
واقف نگشت کس که درین پرده راز چیست

حسرت

اسمش علیخان بیک ، اصلش از اصفهان ولی اوقات رادر طهران
گذرانیده :

نزدیکتر از جانی و دوری ز بر من
بامائی و از ما بتو بسیار منازل
یکتائی و از تست ظهور همه اشیا
یک شمعی و از پرتو نور تو مشاعل
یکساقی و یک ساغر و یک باده و یک بزم
این یک زچه مجنون شد و آن یک زچه عاقل

حیران یزدی

اسمش جناب میرزا محمدعلی ، از اجله سادات و معتبرین علماء
دارالعباد یزد است . صحبتش مکرر دست داده ، گاهی شعر میفرمایند .
ایشان راست :

ترسم آن بخت که کرد از درت آواره مرا
رفته رفته برد از یاد تو یکباره مرا
در هر چمن که مرغ دلم آشیانه ساخت
چرخش بیاد داد و خزان را بهانه ساخت
خیالت الفتی دارد بوی رانخانه دلها
نمیدانم چه می خواهد ازین ویرانه منزلها

غمّت در وسعت هستی نگنجد گرش بیرون کنم از خانه دل

میرزا محمد حسین

اصلش لکناهور هندوستان ولیکن متوطن در اصفهان. اوراست :
درین بازار آن جنس کسادییم که نرخ خود نمیدانیم چند است
نشان نقش قدم نیست هیچ در ره عشق
بسان برق گذشتند قاطعان طریق

حریف

بسیار حرّاف و ظریف، از سادات جندق است ولی در آذربایجان
بسربرده :
نہان از من اگر با او نبودت در میان رمزی
چه بودان شب بروی غیر آن دزدیده دیدنها
حریف از دور کردی رام خود آخر نگاهش را
غزال وحشی من رام گردید از رمیدنها
.....
نشاخت ترنج از کف و آن بود تبراش (۱)
گفت آنکه زلیخا شده عاشق بغلامی

حیاتی

زوجه نور علی شاه درویش معروف است و بملاححت گفتار موصوف.
او راست :

دلها شده بسکه خاک کویت آگه نئی از حساب دلها

افکنده ز هر طرف کمندی گیسوی تو از برای دلها
 جانی که دارد از تو حیاتی بعاریت
 جانبا بیا که در قدمت میکنم فدا

حسینقلی خان

خلف امیرالامرا امانالله خان والی سنه (۱) اردلان ، در عربیت
 مربوط و در فنون ادب مضبوط. بسیارخوش در فوت آقا عنبرنام خواجه
 او راست :

آه از صحبت جان پرور آقا عنبر
 آوخ از نطق سخن گستر آقا عنبر

ملا حسین

از ساری مازندران است و از اجله شاگردان آقامحمدید آبادی.
 گاهی شعر گوید . او راست:
 شبمرگه است و آمدیار چون عمرم بسرامشب
 چه بودی گر اجل میدادم هلت تا سحر امشب

ملا حسن

یکی از فضلاء نهانند است و از هر علمی بهره مند . او راست:
 یا ز قفا آمدن من مرنج یا مفکن کا کل خود از قفا
 ترسم که دلی باشد و غمنامه سراید
 از ناقه جنانان بگشایید درارا

باز دل رفت و مرا هیچ خبردار نکرد

هیچ با مصلحت من دل من کار نکرد

شکوفه جوړه ثمر دشمنی و برگ جدایی

تو ای نهال محبت خدا کند که نرویی

حیرت

اسمش زین العابدین اصلش از نهاوند بهشت مانند ، از نقاشی
معاشی میگذراند . گاهی شعری گوید ، این دوشعر از او بخاطر بود
نوشت :

عشقا گر خیمه در آن کوی نمیزدهر گز

این همه کو کبه حسن جهانگیر نبود

درد دل خود در بر دلداری شمردم

جان سختی من بین که برش جان نسپردم

حلاوتی

اسمش محمدعلی ، از همدان است و اوقات را بتأخی در معلمی اطفال
گذراند . او راست :

دلبرم دی سخنی گفت نهان در گوشم

کاش هنگام سخن بود دهان در گوشم

حقیقی

اسمش میرزا حسین ، اصلش از طبس ولی عمر را در دارالخلافت طهران

بسر برده . در قصیده طبعی دارد و این دو شعر اوراست :

بنشست چو بر سریر دولت برخاست فلک که خیر مقدم
از معدلت تو گرگ از میش چون میش ز گرگ میکندرم

میرزا حسین

باسم تخلص میکند . اصلش از نیشابور است ، در هنگام توقف
آن ولا صحبت ایشان دست داد . در هجو قصبه تربت اوراست :
خاک تربت را اگر تربت کنی یک مریضی را نمی بخشد شفا
اینک حنا پایت از خون عاشقان است
باید زجان گذشتن پای تو در میان است

میرزا حسینقلی

اصلش از سواد کوه من محال مازندران و این یک شعر اوراست:
سنبل از طره محبوب سوادى بچمن
لاله از عارض معشوق نشانی در باغ

حصاری

اسمش محمد صادق خان ، از بیگزادگان ایل بیگدلی شاملو
و صاحب دیوان . طبعی قوی دارد و این چند شعر اوراست :
می بگذرد نفیر من از اوج آفتاب
زین ماه بیدرنگ و وزین (۱) چرخ باشتاب
خواهم که آب دیده بندم برغم چرخ
چون آب بسته شد فتداز گردش آسیاب

رنگم ز درد بر مثل دیده هژبر
 قَدَم ز رنج بر شبه ناخن عقاب
 دوجار کاب تو بهرام وزهره بوسه زنند
 یکی بیزم نشاط و یکی بخانه زین
 پپای پایه‌جاء تو دیده‌اند دوخشت
 یکی بنای گمان و یکی بنای یقین
 یوسفی بود بهار اندر چاه
 که بر آوردش فروردین ماه
 باغ بر طلعت او بانوی مصر
 که فشاندش زر و شاندش (۱) برگاه
 ماه از مشک تر ز ره و تاج کرده‌ای
 ما نا زچین و تبّت تاراج کرده‌ای

باب الخا

خاقان صاحبقران

اعلیحضرت فتحعلی شاه قاجار، شاهی عدالت گستر و شهریاری
 رعیت پرور بود. بهار ایّام دولتش چون ایّام بهار خرّم بود و هنگام
 سلطنتش پیوسته مانند گلستان ارم با سرسبزی توأم. الحق درمدتّ چهل
 سال ایّام حکومتش ابنای زمان صغیراً و کبیراً مرفّه‌الحال در سایه

(۱) - «شاندن» مخفف «نشانندن» است.

عدالتش آسوده و همواره ابواب رأفت و رحمت بر روی امالی ایران
گشوده داشت. انصافاً پس از بهرام گور و استیلای عرب بر عجم سلطانی
با این فراغت و عیش الی زمانها نزیسته .

در تواریخی که در عهد دولت ایشان تألیف شده مجاری احوال و
کیفیت سلطنت ایشان کمابینگی ثبت است . گاهی شعری میفرمودند .
ایشان راست :

نهفته بود بظلمت ولی دهان تو کرد

عیان بصورت خورشید آب حیوان را

دلم بمرتبه‌یی تنگ شد که میترسم

خدا نکرده غمت از دلم برون برود

بر سر راه نشینم بامیدی که شبی

یار هر جائی من بجایی (۱) برود

خسرو (۲) قاجار

اسم شریفش نواب محمد قلی میرزا ، از اجلّه ملکزادگان و
ملقب به «ملک آرا» ، حاکم دارالمرزّ مازندران و امنیت زمان حکومتش
حاکمی عهد نوشیروان . دیوانی ترتیب دارند ، آنچه بخاطر بود نگاشت :
دل من مضطرب شد در خم زلف پریشان

چو آن طفل مشعبد کز فراز ریسمان لرزد

(۱) - باز بجایی - ظ

(۲) - خسروی - ظ (رك . فرهنگ سخنوران) .

چنان لرزد ز باد آن مشکبو زلف سیاه او
که از بیم شهنشه رای در هندوستان لرزد

خرم شیرازی

اسمش آقا علی رضا . او راست :
تو چون رفتی خیالت ماند در دل
چنان کز کاروان آتش بمنزل

خرم شهدی

اسمش آقا عبدالمجید ، مشغول بشغل تذهب و از فنون آن آگاه.
او راست :

زاهد که بد میکده گفتی سر منبر
تا پای خم از مسجد جامع بسر آمد
شد سبجه بساغر بدل اندر کف زهاد
آن دور که دیدی شد و دور دگر آمد
.....
آتش نسوخت از چه پر مرغ نامه بر
گویا نبسته نامه ما را به پر هنوز

خسته

اسمش میرزا حسن خلف ملا علی اصغر ملا باشی صاحبقرانی
ملقب به «نظام العلما» ، اصلش از مازندران ولی اوقات را بیشتر در فارس
گذرانیده، سالی بمنصب وزارت عم اکرم فرمانفرمای فارس و ده سالی

نیز مأمور بوزارت کرمان . الحق خوش‌رفیقی مآنوسند ولی در حالتی
که از منصب مآیوسند مدّتی از صحبت ایشان ملتذ بوده .

گاهی شعری می‌گویند ، آنچه بخاطر داشت نگاشت :

بهای بوسه‌جانان خضر عمرا (۱) می‌کن

بدل می‌کن بآب‌زندگانی عمر فانی را

.....
گذرم بر در این خانه شوم مست و خراب

آخر ای قوم پیرسید که این خانه کیست

با همه خلق بآمیزش و معلوم نگشت

کاشنای که و یار که و بیگانه کیست

.....
با لب لعل تو نوشیدن می در شب قدر

به ز صوم رمضان و عمل استفتاح

خاوری (۱)

اصلش از کاشان، در هجا دستی داشته . اوراست :

زن آقا دهد بمهمان دوغ چه کند نیستش جز این درمشك

مشك بیموی او مباد تهی هر گراز دوغ تازه یعنی كشك

خاور قاجار

اسم شریفش نواب حیدرقلی میرزا ، از کبار ملکزادگان و ضبط

(۱) - عمر ابد - ظ

(۲) - این خاوری همان خاوری کوزه‌کنانی است که عنقریب می‌آید و قطعه

مذکور نیز از وست (رك. مجمع‌الفصحا ، جلد دوم) .

مہام جرفادقان بید تصرف ایشان . نسبت عمیت باین فقیر دارند. صاحب دیوانند . ایشان راست :

باسر زلف تو اش کار افتاد کردل بین کہ چه دشوار افتاد
ثمرش جور بہارش ستم و برگ خزان
وای بر حالت مرغی کہ درین گلزار است

خدمت

بروجردی است و ادراک صحبتشان دست نداده. اوراست:
صفحہ روی تو چین است دوچشم دوغزال
جنبش زلف تو داده است ز ہر سورمشان

خادم شیرازی

شعر بسیاری دارد و بتخلص مشہور. اوراست:
گفتم آن خال سیه بر رخ گندم گون چیست
گفت خادم رہ آدم بہمین دانه زدند
منم آن طایر برگشته اقبال کہ اندر عین آزادی اسیرم

مولانا خالد

از اہل سلیمانہ و یکی از علماء سنت است و ظہورش بر این طایفہ منت . در ہندوستان و ترکستان شہرتی عظیم دارد .
این چند شعراور است :

وام بگرفتم بصد جان گرد نعلین ترا
 هست جانی وان هم از تو چون دهم دین ترا
 چشم بیمار ترادر هر اشارت صد شفا است
 بوعلی مشکل که داند حکمت العین ترا
 نا اهل و سزای نوازش نیم ولی
 نا اهل و اهل نزد کریمان برابر است

خاوری

اسمش میرزا معصوم از قریه کوزه کنان ، از اولاد شمس تبریزی
 است. بعد از مراجعت از مکه معظمه کتابی مسمی به «تحفة الحرمین» تمام
 کرده. در قصیده دست دارد. اوراست :
 نفس باز پسین است خدا را ز برم
 ایقدر دور مشو تا بسپارم جان را
 ز تاج دختر رز دل بجلوه می ببرد
 چنانکه از غرفات بهشت حورالعین (۱)
 بزم جرم و محبت سیاستگه عشق
 تاجه از عفو و غضب حکم بود سلطان را
 تا کرا خانه بسیلاب فنا باز دهد
 خاوری چشم تو کلامه بود طوفان را

(۱) - این بیت در میان سه بیت پیش و پس خود مانند جمله معترضه‌یی است
 از قصیده نونیه خاوری .

خاوری شیرازی

اسمش میرزا فضل الله، از سادات رفیع الدرجات فارس است، بعراق
فارس رفته در انجا گذرانیده. اوراست :

دامن صیاد در این صید گه نامد بدست

دست ماودامن خاری که دامنگیر اوست

چشمه جاری شد ز چشم خو نقشانت خاوری

چشمه دریا میشود تا چشم برهم میزنی

بر گردن من افکن آن دست نگارین را

تا خون جهانی را در گردن من بینی

چشم تو چو بادیه نوش مدهوش آهو نشینده ام قدح نوش

چشمان تو آهوان طنّاز در جرم که (۱) صید شیرانداز

اندیشه کجا ز شیر داری دو آهوی شیرگیر داری

در پرسش عاشقان مدهوش آهوی تراست خواب خرگوش

خامی

اصلش از قم است. طبع پخته دارد. اوراست :

تا درین پرده جمال تو نهان خواهد بود

جنگ هفتاد و دو ملت بمیان خواهد بود

خسروخان

از اجله امراء ایران و صاحب اختیار سنه و اردلان. گاهی شعر
گوید . اوراست:
سرو آزاد که پیرایه طرف چمن است
نتوان گفت که زیبا تر از آن سیمتن است
یکی عمر توان شد ز شکنجی بیرون
چه توان با سر زلفت که شکن در شکن است

خادم گابلی

دیده نشده، گویند طبع خوشی دارد. اوراست :
زین پس بکنج امن گریزم ز گنج و مال
تا چند همچو چنگ کشم رنج گوشمال

خرم شیرازی

اسمش میرزا نجفعلی بتخلص مشهور . اوراست :
طفلی که ز من پرورش آموخت در آغوش
دیدم که میان بست در آخر بهلا کم
زخم دل لب باز کرد از بهر پیکان دگر
یا که دارد از خدنگ اولین افسانه‌یی
بنگر بزخم‌های دل بقرار ما کز ناوک تو مانده‌مین یاد گار ما
بر سر کوی بتان خواهم دل دیوانه‌یی
تا کنم آنجا بنا از سنگ طفلان خانه‌یی

خرم اصفهانی

اسمش میرزا هاشم ، کهنه شاعری است دران ولا نیز مشهور و صاحب دیوان . اوراست:

دل مرا در غمت کردم زهر ویرانه ویرانرا (۱)

چو دیدم دوست میدارد دلت دلهای ویران را

از خون دلم بسته حنا قاتلم امروز

آورد بدست از پس عمری دلم امروز

خرم

اسمش میرزا جواد . با عدم سواد جوان با خردی است و یکی از ندمای مجلس را چه و چند ولعل هندی است که یکی از امرای باهوش و رای هندوستان است . اوراست:

ای اسیران قفس تازه بدم آمده ام

ناله در خانه صیاد کنم یا نکنم ؟

خاور

اسمش محمودخان دنبلی است که اباعن جدّ در خوی و سلماس بزرگ بوده است و از علوم متعارفه اکثری با بهره . طبع صافی دارد، آنچه از اشعارش بخاطر بود این است :

پریشان بروی گل از باد سنبل

چو گیسوی معشوق از آه عاشق

بدل داغ بلبل فزون گشت از بس
 چمن پر شد از ارغوان و شقایق
 ویحک ای پیکر اژدر شکن آذر جنگ
 بر غمان (۱) هیأت و کُهِ پیکرو گردون آهنگ
 آسمانی و شهاب تو همه آفت هوش
 آفتابی و شعاع تو همه آتش هنگ
 شعله باز (۲) تو بر خرمن جان دود افکن
 خرمن دود تو بر گردن جان پالا هنگ
 از تو یکه غرّش و صد ولوله در نه گردون
 از تو یکه جنبش و صد زلزله در هفت اورنگ
 خوش آنکه دردم مرگم شوی زیاریها
 تو گرم خنده و من گرم جان سپاریها

خسرو

اسمش آقا خسرو ، از غلامان گرجی حاجی ابراهیم معتمد الدوله
 شیراز است . اوراست :
 دل از خدنگ تو مجروح گشت و بیزارم
 ز مرهمی که بـاو کار نیست نـکند

(۱) - «بر غمان» بروزن «همزمان» بمعنی اژدها است .

(۲) - نار - ظ

خرم

اسمش آقا بابا، از اصفهان است و این شعر اوراست :
 بروی آتشینش خال اگر بینی عجب نبود
 که باشد در جهان آتش پرستی پیشه هندو

خرم

اسمش نجفقلی ، اصلش از شیراز ولی در دارالخلافت طهران
 عمر را بسر برده . جوانی است خرم واز اندوه روزگار بیغم و همیشه با
 مهوشان توأم .

این چند شعر ازو بخاطر بود :

آن دهان را نقطه یی گفتند خاص و عام را

تا قیامت بر سر این امر مبهم گفتگوست

مگر ای طره دلدار شب هجرانی

که نظر هر چه کنم نیست ترا پایانی

تار زلف تو بلند است پیرس از دل من

کز بلندی شب آگاه بود زندانی

خم زلفین تو چو گان و زنخدان تو گوی

بچنین گوی چه نیک است چنین چو گانی

باب الدال

دولتشه

اسم شریفش نواب محمد علی میرزا اکبر اولاد حضرت صاحبقران .

نه‌همین بحسب سنّ اکبر بلکه بهمه‌جهات جمهور عقلا برین متفقند که امیری باین آراستگی درین نزدیکیها پا نگرفته . ضبط کرمانشاهان و لرستان و قلمرو علشکر بایشان بود . در سفری بجانب تسخیر بغداد حرکت فرمودند جهان فانی را بدرود فرمودند . و عنوان رقمی که به داود پاشا والی بغداد نوشته بودند این آیه شریفه بود که «یا داود اِنَّا جعلناک خلیفه فی الارض» .

طبع عالی داشتند و صاحب دیوانند . این چند شعر ایشان راست:
گفت تیرم را کجا جا میدهی گفتم بدل

گفت روشنتر زدل جای دگر گفتم بچشم

ای دولت بیدار که دیده‌است بخوابت؟

کامشب بدلم باز شبیخون غمی هست

من از دل و دل از من دیوانه گریزد

دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد

از کجان دوری نمودن عادت تیر است و من

دستگیری دلیران کار شمشیراست و من

سید داهی

اصلش از شوستر، از اولاد سید بر که مرشد امیر کبیر امیر تیمور

کورکان ، از طوایف سادات مرعش ، از کهنه شاعران ایران و وحید

زمان . ازین قطعه لطافت طبعشان معلوم میشود ، اگرچه کم بخاطر

بود لیکن « القلیل یدل علی الکثیر و اثر الاقدام علی المسیر » بجای خود است. ایشان راست:

جوانی چه آورد و پیری چه برد بت خردسالی و (۱) می سالخورد
بت خردسالی که يك دیدنش برداز دل اندیشه خواب و خورد
می سالخوردی که يك قطره اش نمردانکه خورد و نخوردانکه مرد

دارا

اسمش سیدرضا ، از سادات رفیع الدرجات شیراز است . طبع بلندی دارد:

خنگان روز که از ناله چنگ و دفونی
رونق صومعه داران سماوات بریم
موسی از ما چوره وادی ایمن پرسد
دست گیریمش و در کوی سماوات بریم

دانش

اسمش آقا بزرگ، از اهالی اصفهان و داخل موزونان آن سامان. او راست :

باز از شکایتی ز من آزرده شد دلش
ما را بحال خود نگذارد زبان ما
.....
کارم از طعنه رسیده است بجایی دانش
.....
که نمایم رخ او را بلامتگر خویش
.....

ز بس بیم رهایی بودم از دام خود از منقار خود کندم پر خویش

دارای قاجار

اسم شریفش عبدالله از اجله ملکزادگان. در علم شعر مربوط و افکارشان مضبوط، در خوشی و احوال سرآمد اقران و امثال. الحق بهشتی مغتنمند. ایشان راست:

بعد از هلاک ما گذری گر ب خاک ما

آهسته نه قدم بدل دردناک ما

بندی بمیان چو قتل عشاق جز خون منت حرام بادا

تادید زلف یار دلم بیقرار ماند با دل چنین نبود ز اول قرار ما

دارم هوس اینکه بوسمت پای اما چه کنم که دسترس نیست

چون از برم روان شدی از تن روان شدم

شرط است کاشنا ز پی آشنا رود

دل دارا نظر بر ره روان کوی اودارد

چو واپس مانده می کز دور بیند کاروانش را

طفلی و تیرنگاهت گذرد از دل خلق

آه ازان روز که دست (۱) کمانگیر شود

داملای اورنگ

از ادبای ترکستان است و در ترکی و فارسی اشعار دلکش

دارد . او راست :

عمری است که منت کش آن زلف سیاهم
نگذاشت که پایان شبنم را سحر افند

درویش علی

از قاین خراسان است . با سم تخلّص میکند، طبع خوشی دارد.
او راست :

یارای شرح عشق ندارد زمان ما (۱)
ای همنشین مپرس ز ما داستان ما
در نسخه‌یی که وصف لبّت را بیان کنم
جان در میان نهم که ورق را نشان کنم

داداش کاظم

از اهل قزوین و مشرب رنگین . این رباعی را بجهت «لطیف»
نامی گوید :

لیلی روشا همچو من آواره نداری
طفلی خبر از گردش سیّاره نداری
يك لحظه تحمّل ز پی کشتن ما کن
فردا که پشیمان بشوی چاره نداری

دبیر

اسمش عنایت‌الله، از اهل تفرش است و اشعارش دلکش . و این

چند شعر اوراست :

بدل خویش نهادیم غم جانان را

جا بویرا نه نداده است کسی مهمان را

نه دل اندر برونه دلبر ما نداندا تا چه آید بر سر ما

گذار دل بکوی دلبر افتاد همین گمگشته آخر رهبر افتاد

درویش

مشهور به «درویش علی پرست»، از شهر کابل است . هما (۱) بجهت

غلو در ارادت حضرت اسدالله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

ملقب باین لقب شده . اوراست :

افتادن و برخاستن باده پرستان در مذهب رندان خرابات نماز است

دانش بیک

اصلش عثمانلو، از شهر قسطنطنیه است . در ترکی صاحب دیوان

است و در فارسی نیز شیرین زبان و بخردودانش مشهور اهالی آن سامان است .

ایشان راست :

از ضعف عشقم در جهان تن شد ضعیف و ناتوان

یک پیرهن آمد گران من آزمودم بارها

باب الذال

ذوفنون

اسمش محمدخان از خوانین زادگان بیات نیشابور و در عروض

و فنون شعریّه استاد است و دران سامان ادراك صحبتشان دست داده :
 بر آورد از نهادم دود شمعى ندانم از کدامین دودمان است
 دیدم چو شبیه شاه بيمثل و نظير
 گفتم که بشبه گشته نقشی تصویر
 او صورت معنی جمال ازل است
 هرگز نشود صورت معنی تصویر

ذوقی

اسمش میرزا فتح الله از خوانین زادگان عرب عامری بسطام، بسياق
 تغزل سرائی تر کستانیها . معاصرین را کمترک چنین لسانی است . در
 عربیت نیز آگاهی دارد :
 خاطر م را بس ملال آوردی ای ماه صیام
 خیر مقدم حبّذا از رفتنت بیرون خرام
 بهار خرّمی ای جعد مشکبار توئی
 که باغ عارض دلدار را بهار توئی
 بنفشه بر گل سوری اگر دمد بچمن
 همی دمیده بسوری بنفشه زار توئی
 کسی بماه نیارد شدن سوار بسحر
 چه جادوئی تو که هندوی نه سوار توئی
 چو حلقه حلقه برابر وی دلبران افی
 یکی زره بدم تیغ آبدار توئی

چو بیخودانه گرای بیبلع نوشینش
 بصدور مصطبه رندی شرابخوار توئی
 چو بر سرین بلورین دلبران خسی
 فراز گنجی و تنین جان شکار توئی
 مرا هوای تو ازدل ببرد صبر و سکون
 ترا هوای که باشد که بقرار توئی
 همیشه بوده نزاری وظیفه عشاق
 زهی شگفت که عاشق من و نزار توئی
 گناهکار سیه روی و سرفکنده بود
 بقصد جانها ما نا سیاه کار توئی
 گناهکار چنان (۱) خوانمت که با همه جور
 شیه سلسله عدل شهریار توئی
 جهان عدل هلا کوشه آنکه ملکش گفت
 که بر سریر جهان بانی افتخار توئی
 اگر بملک بنازند زادگان ملوک
 کسی که نازد از و ملک روزگار توئی

ذره

اسمش میرزا عبدالغنی، از اهل تفرش است . اوراست :
 دوش بودی دل من واله آن طرز نگاه
 همچو صیدی که بحسرت نگر دنا و کدشاه

ذبیحی

اسمش میرزا احمد ، از سادات شیراز است جوانی عاشق پیشه .

او راست :

ذبیحی را نمیسازد شراب تازه ای ساقی

سر آن خم که دانی باده اش باشد کهن بگشا

جان بیوسی یار سودا میکند لیکن این سودا نه باما میکند

غم عشق تو در تنگنا (کذا) دل خانه میسازد

چه شد آیا که شاهی خانه درویرانه میسازد

باب الرا

سرکار رکن الدّوّاه

اسم شریفش علی نقی میرزا ، از کبار ملکزادگان . اوّل تخلص

«والا» داشتند و در آخر «رکن» گذاشتند . و بوفور عقل و درستی سلوک

مشهور . گاهی بر سبیل ندرت شعری میفرمایند . این يك شعر از سرکار

ایشان بخاطر بودن گاشت :

دل تنگم از زمانه بحدی که وهم را

ره نیست در دلم که خیالی توان نمود

راوی

اسمش فاضل خان ، اصلش از طایفه گروس ، فضلش گوشزد خاص و

عام . تذکره یی مسمی به «انجمن خاقان» نوشته . الحق نثرش را درست از

عہدہ برآمدہ۔ از انجملہ درعبور سردار کبیر محمد حسن خان قاجار از
اصفہان باہزار سوارتر کمان اوراست :

«سردار کثیر الاقتدار باہزار جرّار کہ شیرازپستان تیرمکیدہ و در
آغوش عجز کمان کہ دایہ پر (۱) تیر کمان است آرمیدہ عبور فرمودہ»۔
بالجملہ از ادبای عصر است۔ اوراست :

دل دیوانہ کجا پند پذیرد مگرش
شکن زلف بتی نام کنم زندان را
شاید ار دیدہ گریان مرا عذر نہد

ہر کہ بیند نظری آن دہن خندان را
ترا تازلف بر رخ بر شکستند
مکن با نا توانان پنجه زنہار کہ اینان چرخ را چنبر شکستند

رفیقی

از اہل تفرش و اسمش میرزا محمد علی و بمصدق تخلص خود
رفیقی بی نفاق ۔ اوراست :

کند دیوانہ را زنجیر عاقل می ندانستم
کہ در زنجیر زلف آن پری دیوانہ خواہم شد
شب آدینہ و من مست و صراحی در دست

وای بر من اگر از رہ عسسی برخیزد

رفت از کار دلم دوش بیانگ جرسی
 غالبا همراه این قافله بوده است کسی

روشنی

اسمش میرزا محمد حسین ، از سادات شیراز است . اوراست :
 از کشتنم مباد پشیمان شود دلت آن به که جستجو نکنی از خطای ما

 در پیش توزان منکر رسوائی خویشم
 کز لعل لب بشنوم افسانه خود را

روشنی

دختر آقا سید احمد هاتفاست . کم زنی بقوت طبع او آمده . اشعار
 بسیار دارد . اوراست :
 جان و دل بیرون کس از دست تو مشکل میبرد
 عشوہات جان می ستاند غمزہات دل میبرد

 سخن میگفتی و میبردیم دل نگه میکردم و میرفتم از هوش

راہب

اسمش شیخعلی، اصلش از هرات از کهنه شاعران ایران . کتابی
 موسوم به «دیر راہب» بنظم آورده و تذکرہ یی باسم علیرضا پاشا والی بغداد،
 ولیکن توفیق اتمام آن را نیافت:
 آنان کہ شب و روز مرا مونس و یاورند
 یکروزہ چو گل یکشبہ چون شمع مزارند

دوتن جاریه از برای منند
ولی هر دو دارند در وقت کار
یکی نام «زیبا» یکی «زعفران»
یکی ضعف قلب و دگر ضعف ران

رهی

اسمش آقامحمد ابراهیم. اوراست:
نرگس دلنواز او کرده بگریه آشتی
غنیچه عشوه ساز او گشته بسلا به آشنا

رخصت

از اهل سبزوار است، اسمش میرزا خداوردی. در خدمت برادر
گرام ارغون میرزا بسر میبرده. طبع خوشی دارد. اوراست:
خوشا می خوردن فصل بهاران بیاران در کنار جویباران
ز هجر دوستان پیوسته رخصت زند بر سینه سنگ کوهساران
داشت دل جا بخم زلفی و چاه دقنی
ایخوش آن روز که زنجیری و زندانی بود
هر چه گفتیم بجز ذکر تو بیهوشی بود
وانچه خواندیم بجز عشق تواندانی بود
رخصت از گردش ایام چه عشرت جویی
عشرت آن بود که در عهد جهانبانی بود

رونق

اسمش داملامیر باقی، از ادبا و ارباب کمال خجند است. در

مملکت فرغانه شهرت دارد:

بجان نرخ بنهاد آن شوخ و گفت

بیازار ما بوسه ارزان شده است

طوفان کشد خجالت چشم تر مرا

دوزخ عرق فشان شود از دود آتشم

رونقعلی

اسمش میرزا محمد از اعیان بم . درویش مسلک بوده ، کتاب

نا تمام نورعلی شاه را تمام کرده . این اشعار اوراست:

عشق گاهی جلوه گر در عاشق است ظاهر از مرآت قیس و وامق است

گاه در معشوق پیدا می شود ظاهر از لیلی و عذرا میشود

شمس چون برقع بپوشد از غمام قرص او را میتوان دیدن تمام

حمد چه بود نعت ذات احمدی کیست احمد و چه (۱) ذات سرمدی

گاه واحد میشود گاهی احد گه صنم میگردد و گاهی صمد

تا شد او بت (۲) پرستی کار ماست روی او بت موی او ز نثار ماست

رافع

اسمش فتحعلی ، از یزدجرد (۳) عراق عجم است . اوقات را

(۱) - وجه - ظ

(۲) - بت بت - ظ

(۳) - از یزدجرد - ظ (رك. « فرهنگ سخنوران »)

در ان دیار بکسب خبّازی گذرانده . طبعش خالی از رفعتی نیست .
او راست :

همچون جرس مدام بدنبال محملت
مرا (۱) تمام عمر بآه و فغان گذشت

حاجی ملا رضا

از اجلّه عرفای همدان ، روزگار را به ارشاد گذرانیده .
او راست :

گمگشتگیم بلکه برد راه بجایی ایکاش بمن بر نخورد راهنمایی

باب الزای

آقامحمد زمان

الحق فرید زمان ، ازهر علمی آگاه خاصّه حکمت طبیعی . پس
ازتغییر سلطان ایران در محروسه دمشق سکنه گزید و با اهل آنجا تعلقی
پیدا کرده بازار معالجه را رواجی داده و مرجع خاص وعام گشته . این
دوشعر از او بخاطر بودنگاشت :

موبموی خلو را گر بر شکافندی زهم
در دل هر مو نهانی ای ضیاء السلطنه
هر دکانی را که کالا حسن و شاگرد است ناز
اوستاد آن دکانی ای ضیاء السلطنه

زہرا خانم

یکی از نسوان موزونان شیراز است و از امثال واقران بواسطه
طبع ممتاز :

شبها نه ز غم نه از جنون خواهم خفت
نه زین دل غلطیده بخون خواهم خفت
زین گونه که بسته نر گست خواب مرا
در گور بحیرتم که چون خواهم خفت
ای از تو وفا و مهربانی نایاب بی روی تولدت از جوانی نایاب
وصل تو حیات جاودانی لیکن چون چشمه آب زندگانی نایاب

زبان

اسمش میرزا ابوالقاسم ، اصلش از اصفهان لیکن عمر را معزز
در کرمان بسرده :
در سینه ام آہ سرکشی بود چه شد
در جان داغی ز مہوشی بود چه شد
طور دلم از تجلی عشق تہی است
در وادی ایمن آتشی بود چه شد

زرگر

اسمش آقا کلبعلی اصلش از ہرات، زرگر باشی شاہزادہ کامران
میرزای افغان است. در مدح ہندوینی مسمی بہ «رامجی» اوراست:

خور کسب نور میکند از روی رامجی

من مشتری صفت شده هندوی رامجی

حاجی رود به کعبه ندانم چه غفلت است

گویا نبرده ره بسر کوی رامجی

باب السین

سحاب

اسمش (۱) آقا سید احمد هاتف ، الحق شاعری است شیرین

زبان و صاحب دیوان . این چند شعر از افکار ابدگار ایشان است:

بگشای پای ما که کمند وفای ما

محکمتر است از همه بندی بپای ما

گفتم که گویم امشب تنها باوغم دل

بی مدعی نیامد چون یافت مدعا را

ز اول قدم از پای فتادیم ازین پس

تا در ره عشق تو چه آید بسر ما

فرقی که میان من و شیخ است بمحشر

من منقصل از معصیتم شیخ ز طاعات

از پای زخم تا بلبش بوسه که یکبار

سالک نتواند که کند طی مقامات

(۱) - اسمش میرزا سید محمد خلف - ظ

تا مرغ دل آزاد نگردید ندانست
 کارامی اگر هست درین گوشه دام است

 دانی که داشت توبه من تا بکی ثبات؟
 چندانکه از سبو می گلگون بجام رفت

 من بجان بنده آن خواجه که باینده خویش
 کرد اگر هرستم از بندگی آزاد نکرد

 شب وصلست مینالم که شاید چرخ پندارد
 که امشب هم شب هجر است و دیر آرد پیاپایش

 خطت دمد و آمدی ای غمگسار دل
 وقتی نیامدی که بیایی بکار دل

 از دل دیوانه ام دیوانه تر دانی که کیست؟
 من که دایم در علاج این دل دیوانه ام

 اگر چه نیست امیدی بعهده ست تو اما
 باین خوشم که زمانی بود بدست تو دستم

 قوت بازویت ای صیاد کمتر بود کاش
 تا ز پیکان تو بر دل یادگاری داشتم

 بکوش رفتم و از ضعف نتوانم که باز آمد
 توانایی بکار آمد مراد (۱) ناتوانی هم

دانی که چیست آیه نور و حدیث طور؟

از کوی او حکایتی از رویش آیتی

سائل

اسمش آقامحمد سعید مشهور به «آقاجانی»، اصلش از قیرفارس

است . اوراست :

دردا که فزود بر غرورت سوی تو بعجز دیدن ما

رفتیم رفته رفته ز کویت بدین امید

کاید کسی ز جانب او از قغای ما

چون غیر دشمنی بر دیگر نمیدهی

ای نخل دوستی بچه امید کارمت

زلفت هزار حلقه و هر حلقه صد کمند

در هر کمند او دل غمدیده‌یی به بند

پی دیند و گروهی پی دنیا

بیچاره تو سائل که نه اینی و نه آنی

چو بینم خرمنت راخوشه چینی

ندانم دررمت (۱) دیگر چه بازم

نه دنیای دگر دارم نه دینی

سرباز

اسمش اسماعیل خان ، از اهل کاکاوند من محال یزدجرد (۲)

(۱) - در رمت - ظ

(۲) - بروجرد - ظ

است . اوراست :

ز کوی میکده زاهدچه سان بکعبه روم

مرا که زلف بتی گشته است دست آویز

تا یار من برماه رخ زلف چلیپا ریخته

گویی بصبح عاشقان صدشام یلدار ریخته

آهوی چشم تو نازم که چون خجیر کند

شیر را گیرد و در زلف تو زنجیر کند

تکیه بر گوشه ابرو زده چشمت آری

ترك چون مست شود تکیه بشمشیر کند

سپه غمزهات ای شوخ چو از جا جنبد

ملك دلهای بتان را همه تسخیر کند

وقت آن شد که دل از دست جفای ستمت

رو بدرگاه شهنشاه جهانگیر کند

سها

اسمش محمد تقی خان ، از کتخدا زادگان خفر شیراز . اظهار

طبعی میکند . اوراست :

اگر چو شمع بگیری هزار سرزتن من

ز تن بدیدن رویت بر آورم سردیگر

مرا آن درد بیدرمان که بود از تلخی هجران
دوا زان لعل شکر بار شد آهسته آهسته

مهاجر

اسمش جناب شیخ محمد ، از زمره علمای فارس است و متقی
وپرهیزگار. ایشان راست :
اگر ز صحبت دردی کشان کناره کنم
بر وی پیرمغان چون دگر نظاره کنم .
.....
مرا خون شد ز هجرت گر دلی بود
ترا ویرانه شد گر منزلی بود

مفسر

اسمش محمد نبی خان و این شعر او راست :
شعر آنچنان بگو که اگر خصم بشنود
خود را ز آفرین نتواند نگاه داشت

مبید

اصلش از همدان و «سید» تخلص میکند . در مدح خورشید
نامی او راست :
غره شوال و روز عید صیام است
توبه ز می اندر و چوروزه حرام است
موسم طاعت گذشت و گردش تسبیح
گاه نشاط است و روز گردش جام است

سبحه بیايد فروخت گرچه بهیچ است
 باده بیايد خرید گرچه بوام است
 ساغری از می ز دست تازه جوانی
 حاصل سی روزه را بهای تمام است
 خیز که از هر طرف بکوی خرابات
 پیر مغان را صلاي دعوت عام است
 ساقی سیمین عذار ، خیز چه خُسبی
 باده بیاور که وقت شراب مدام است
 جام میم ده بیاد مجلس خورشید
 آنکه از و کار عالمی بنظام است

ساغری

اصلش از اصفهان و پیوسته با شاهد و ساغر توأمان . او راست:
 هران پیری که در پیری جوانی رابه بر گیرد
 جوانی رابه بر گیرد جوانی را ز سر گیرد

 ساقی مهوش بیار جام زر اندود مطرب دلکش بر آ نغمه داود
 توبه زمی ساغری، مکن که نیابی کافر حربی به از کتابی مردود

سلطانی

اسمش میرزا رضا قلی ، اصلش از نوامن محال دارالمرز
 مازندران و از جمله بزرگان آن سامان است و این شعر اوراست:

مردن هوس است بی تو ما را این عمر بس است بی تو ما را

مسالك

اسمش میرزا عبدالوهاب، اصلش ازدارالسلطنة اصفهان. جوانی است صاحب سلیقه و مدّتی از همصحبان . وقتی درجواب رباعی حقیر که بجهت بریدن زلفی گفته شده بود رباعیی بدیّه گفته و چون مناسب مقام است . ابتدا رباعی خود را ایراد کردم تا لطف رباعی ایشان درست معلوم شود حقیر راست :

آن طرّه شبرنگ بگرد قمرش

میخواست کند رخنه بدرج گهرش

مشاطه بمقراض بریدش سرو گفت

دزد است گرفتیم و بدیدیم (۱) سرش

زلفی که ببوی خوش جهانی مستش

ای شاه جهان مکن ز بالا پستش

مشاطه بمقراض بریدش سر اگر

با تیغ جهانسوز جدا کن دستش

در تعریف اسبی که اسم او بختاور بوده اوراست :

شهرزاده هلاکو که فلك چاکر اوست

سرای دلیران همه در چنبر اوست

خاقان جم احتشام توران داور

اندر خور مهتری^۱ بختاور اوست

واین شعر را نیز نسبت بخود میداد :

شدمشبهز کعبه بمیخانه راه ما ای صدهزار به زیقین اشتباه ما

مرویش

اسمش میرزا رحیم از اهل اصفهان و درشغل تذهیب یگانه جهان

واز شاگردان درویش مجید طالقان . اوراست :

باتو گویم شمه‌یی از سرگذشت بی تو آب دیده‌ام از سرگذشت

ایخوش ان روزگار دیرینه عیش دیرین و یار دیرینه

مسئله

اسمش جناب میرزا محمد ، از اجله علمای اخباریین و مردی

صاحب نفس . چنانچه وقتی در دارالخلافة طهران تشریف داشتند ، در

هنگامی که میانه دولت ایران و روسیه مجاربه بود جناب مذکور دعایی

نوشته و در مورد معینی بر آوردن سرسردار عسکر روسیه که مسمی

به «شپختر» بود کرده و بخدمت سرکار صاحبقرانی فرستاده و در همان

موعده که جناب مذکور مقرر داشته بودند سرسردار را آوردند . وازین

مقوله بسیار از جناب ایشان بروز میکرد. واین دوشعرایشان راست:

مروی است که مردی بود از تخمه مردان

تو مردی و مروی نبود مرد مسلمان

زیرا که مرا بود مراد آنکه شود فرق

ما بین ابوجهل جفا پیشه و سلمان

سری

اسمش میرزا رفیع ، از اهل نیشابور است و بسیار بانشاط و سرور.

او راست :

درویش چرا حرف کم و بیش زنی و ز خار طمع بر همه کس نیش زنی

میری

اسمش آقا بزرگ ، اصلش طهرانی است ، لیکن تمام عمر بواسطه

گرفتاری باطفال کوچک اوقات او رو بویرانی :

بود دلبر گنج مخفی و نهان خواست تا ظاهر کند خود را عیان

حسن خود در آینه ظاهر نمود آینه بی حسن روی او نبود

مهر

اسمش میرزا محمد تقی ، از اهالی عراق عجم است در سخنوری

مسلم عرب و عجم . الحق در معاصرین کمتر توانند بقوت طبع او آرایش

کلام و ترتیب الفاظ داد . شاعری است قادر و در فنون سخنوری ماهر

و این چند شعر او راست :

ای ستاره جانی وی زمانه فانی

علت تبهکاری مایه پریشانی

دشمن نکو کیشی پایند دانایی

یاور بد اندیشی دستیار نادانی

هم ز سرثمر بخشد نیزه ات ز بی برگی
 هم ز تن سبب (۱) پوشد صارمت زعریانی
 ناجخت (۲) کند با چرخ گرزۀ فریدونی
 خامهات کند در ملك خاتم سلیمانی

 حبذا خسرو دارای ملك ملك خدای
 پایۀ ملك ز اورنگ تو خورشید گرای
 حور را طره ز گرد ره تو غالیه بوی
 چرخ را پهنه (۳) ز خاک در تو لخلخه سای
 با رخ تو ز بهشتم چه نوا چه نوید
 با در تو ز سپهرم چه نوید و چه نوای
 بحر را دیدم و گفتم که ترا ماند دل
 مهر را دیدم و گفتم که ترا ماند رای
 چهره پرتاب یکی کرد که هین یا وه مگو
 چشم پر آب یکی کرد که هان هرزه ملای (۴)

 آوخ اوخ زان همه دوشیزگان طبع من
 هریکی درد لر بایی چون عروس خاوری

(۱) - سَلَب - ظ

(۲) - «ناجخت» بروزن «آوخ» نوعی از تبرزین و بمعنی نیزه کوچک .

(۳) - «پهنه» بروزن «صحنه» بمعنی میدان است .

(۴) - «لاییدن» بمعنی هرزه گفتن و ناله کردن است .

شیرۀ جان در لبان نشان ریختم جای لین
 تا کرا با طفلکان این بود رسم مادری
 از جگرشان قوت دادم تا همه فر به شدند
 بی سبب در من مبین چندین نشان لاغری
 ماه خدشان گر ز دل زد تاب ماه نخشی
 سرو قدشان گر ز جان خورد آب سرد کشمری
 لاله سودا زده یک دل و صد گونه داغ
 همچو من از عاشقی داشته چندین رقم
 سرو بقامت چنان آمده موزون که هیچ
 اقد (۱) دلدار گر نیست فزون نیست کم
 چشم نموده من ترا کاینم چشمۀ روان
 زلف گشوده تو مرا کانم سبزه تری (۲)
 من بنموده دل که ای دلبر گلغزار من
 بر لب لاله زار خود گرمی لاله گون خوری
 تو بنموده رخ که ای عاشق بیقرار من
 بر گل ارغوان نگر گر به بهار بنگری
 ما و تو هریکی بهم چیده بساط عید را
 اشکم کرده باد گی لعلت کرده ساغری

(۱) - از قد - ظ

(۲) - طری - ظ

سرور

اسم شریفش طهماسب میرزا خلف دولتشه محمد علی میرزا .
ادیبی بی مثال و از زمره ملکزادگان نیکو خصالند . مناعتی باسلامت
آمیخته و سلامتی با مناعت بیخته دارند و این فقیرانیز کهن سرورند .
گاهی شعری فرماید . ایشان راست :

تا برق زودسوزدش از کینه چرخ بست

اندر فراز شاخ بلند آشیان ما

دل درسر کوی او مقیم است خوش باد همیشه روزگارش

سرور بکمند شاه مانند آن سنبل زلف تابدارش

میر ابوالفضل آن جهان فضایل فضل نه فصلی میانه حق و باطل

سرور

اسمش جناب میرزا ابوالفضل ، اصلش از همدان ، الحق صاحب
فضیلت و شان . اباعن جد منصب قضای آنجا بدیشان موکول و باین فقیر
نیز کمال مهربانی مبذول میدارند .

این رباعی ایشان راست :

زخمی زدی و نکشتی این یاری نیست

آیین وفا و رسم دلداری نیست

از زخم تو دی اگر نمردم امروز

میممرم ازین غم که چراکاری نیست

سافر

اسمش میرزا جعفر، اصلش از قصبهٔ انقوص که مشهور به «کنکاور»
است . اوراست:

ناگشاده سری از بیضه بدام افتادم
این قدر آگهیم نیست که گلزار کجا است
.....
فزون شد حسنت از خطیایا بصدتدبیر و صد افسون
غباری ز استان شاید که بر رخسار آوردی

ساحل

اسمش رشید، اصلش از نهاوند عراق عجم و طبع بلندی دارد .
و این چند شعر اوراست:
بصد افسون سگش را بعد عمری مهربان کردم
بلی در کوی جانان هر که بینی محرمی دارد
.....
ویرانهٔ هر کس ز تو معموره و ماهم

داریم یکی خانهٔ ویرانه درین شهر
.....
وعدۀ و سلم بسال و ماه مفرما مدت هجر تو سال و ماه ندارد
.....
بصحرا رفت همراه حریفان نمیدانم که برگردید یا نه

سخا

اسمش محمدزمان خان، ولد حاجی حسین خان نظام الدوله .
طبع خوشی دارد . اوراست:

تاپیش دوست زین دو کدامین شود قبول

من بر سر نیازم و زاهد پی نماز

سرور

اصلش از خوانسار عراق عجم و بمصداق تخلص جوانی خوشخو
و خنده روست . اوراست :

گناهکار شدم راه راست کردم طی

کنون مرا چه خطرها که میرسد از پی

عجب خرابی دلها کند دمام غم

بده فدای تو ساقی پیاله پی در پی

دو چشم مست تو يك لحظه هوشیار نشد

بلی برون نرود نشأ از طبیعت می

ز خال هندویت ای ترك رهزنی تا کی

ز چشم جادویت ای مست دلبری تا کی

منگلایخ

اسمشان میرزا محمدعلی ، اصلشان از خراسان . الحق این جهان

فراخ در هنگامی که صیت خوان فضلشان گسترده شود بسی تنگ است و

متجلی بحلیه و هوش فرهنگ . منبع مناعت و قناعت بمفاد « القناعة »

کنز لایفی 'ورأس الغنی' پا در میدان قناعت کشیده و حلاوت انزوارا

چشیده . چون گنج در کنجی استقرار گرفته و از ابنای روزگار بمفاد

بر در ارباب بیمروّت دنیا چندنشینی که خواجه کی بدر آید
قطع مراوده نموده .

نسخه‌یی مسمّی به «سحر حلال» در شرح سیاحت و احوال خود
نوشته . بی‌تکلف مستحکم و درستتر از «درۀ نادری» میرزا مهدی خان
است. کلمه‌یی از و بدون ترصیع تسجیع و مراعات النّظیر نیست ، در
هر کلمه مراعات چیزی کرده . و خطّش از آن جمله است که تابحال
احدی باین قوّت ننوشته . الحو پایۀ خطّ را بجایی گذاشته که دست‌هیچ
کس نمیرسد . و الحال در دارالخلافة قسطنطنیه میباشد و باحقیر کمال
یگانگی را دارند .

معتمدالدّوله در تعریف خطّش گوید :

علم اندر نقطه‌یی و ان نقطه در منقار اوست

چونکه سر بر خطّ نهد آن نقطه زیر پاستی

سلسله مویان خطّش در سیه خیمۀ مداد

دید مجنونش بگفتا خوشتر از لیلاستی

و در سخنوری نیز چون استادان قدیم تر کستان از قبیل رودکی

و ازرقی طبعشان عالی و از معایب بری و خالی است. ایشان راست:

من از جور این گوژ پشت کبود همی بر درم هر زمان دفتری

چو تاریخ تیمار خواهد نوشت جهان از دل من کند مسطری

ز من رنج گردد همه رنجها منم رنجها را مگر مصدری

بلای مرا دختر روزگار بزاید همی هر زمان مادری

حوادثِ زمنِ نگسلدزانکه هست	یکی (۱) سر اندر دُم دیگری
نخورده یکی ساغر از غم تمام	دما دم فراز آردم ساغر-ری
مرا چرخ صدشربت زهر داد	که نهادم اندر دهان شگری
من آن سنگلاخم که بگشاد چرخ	ز چشم من آبی ز دل آذری
زمانه ندارد به از من پسر	نهانم چه دارد چو بد دختری
تن ارشد سپر پیش تیر بلا	مراورا زبانی است چون خنجری
اگر بی عرض جوهری کس ندید	مرا گوبین بی عرض جوهری
شگفت این که با این همه زنده ام	تواند چنین زیست جانادری؟ (۲)

سماغر

اسمش میرزا محمدعلی واصلش از شیراز ، جوانی است با الفت
 ومودّت دمساز . خطّ نسخ تعلیق را طوری نویسد و فراخور حال خود
 طبعی دارد . و این قصیده را در مدح مجموعه کمال سید احمد کمال افندی
 که یکی از اعیان مُلک روم است گفته . اوراست :

گر ماه من برافکند از شمع رخ نقاب
 پروانه سان ز تاب رخس سوزد آفتاب
 هم شام را ز روی چو صبح آورد فروغ
 هم صبح را ز موی چو شام آورد نقاب

(۱) - یکی را - ظ

(۲) - جانادری؟ - ظ

مویی چگونه ؟ غیرت گیسوی حورعین
 رویی چگونه؟ خجلت خورشیدی حجاب
 دلها بستار آن همه در ناله و فغان
 جانها ز تاب این همه درسوز و التهاب
 لعش چو آب کوثر و رویش چو باب خلد
 قدش چو سرو کشمر و خطش چو مشک ناب
 مجنون زلف پرشکنش هر چه مرد وزن
 مفتون چشم پرفتنش هر که شیخ و شاب
 سروی نه همچو سرو چمن عاری از خرام
 ماهی نه همچو ماه فلک غافل از خضاب
 هم از ظهور سرو قدش خیره سرو باغ
 هم از فروغ ماه رخس تیره شمع لاب (۱)
 اندر کفش بساغر مینا شراب لعل
 مانند آب منجمد و اخگر مذاپ
 در لعل می پرستش خاصیت شکر
 در چشم نیم مستش کیفیت شراب
 لعش چو غنچه از طرب نشاء نیمخند
 چشمش چونر گس از اثر باد نیمخواب

(۱) - «لاب» بمعنی آفتاب است

نی غنچه‌یی که بیسختن و بیخود و خموش
 نی نرگسی که بیصروسر خوش و خراب
 گویا چنانکه لعل لب سرور زمان
 بینا چنانکه چشم دل میر کامیاب
 میر ز من کمال افندی که از شرف
 ساینش اهل فضل و هنر جبهه بر جناب
 احمد که از اجله سادات احمدی
 دیرینه گوهری است مکرم چو جد و باب
 از فرط فضل و خلق خوش‌ورای مستقیم
 از عقل دور بین و زاندیش زود یاب
 اسرار علم را ز شرف مهبط و محیط
 احکام ملک را ز جرو (۱) مرجع و مآب
 هم باب فضل را بود از علم و فضل شهر
 هم شهر علم را بود از فضل و علم باب
 بر خاطرش چو مهر عیان هر چه در حدیث
 در سینه‌اش چو گنج نهان هر چه در کتاب
 با نظم دلفریب خوشش هر چه نظم بست
 با نثر جانفزای کشش (۲) هر چه نثر یاب

(۱) - زخرد - ظ

(۲) - «کش» بفتح اوّل بمعنی خوش است .

اسرار کار خانه نه تسویه سپهر
 از دفتر کمالش فردی است انتخاب
 بحری است طبع را دش امانه همچو بحر
 ابری است دست جودش لیکن نه چون سحاب
 آن را بود ز بخشش طبعش بدل فغان
 این را بود ز ریزش دستش بدیده آب
 بخشند آن دو گاه و گاه اما بصد درنگ
 بخشند این دو سال و مه اما بصد شتاب
 ساغر بیان کنه کمالش نه حد تست
 گنجد کجا بنزد خرد بحر در حباب
 هر چند بیش گوئی وافزون کنی مدیح
 کی انتها پذیرد اندر عدد حساب
 زین ره پی مراعت (کذا) پاس ادب سخن
 کیوته نما ولی بدعا های مستجاب
 بادا همیشه تا که بود ماه را فروغ
 بادا همیشه تا که بود روشن آفتاب
 در سایه عدالت سلطان بحر و بر
 مانی همیشه خرم و خرسند و کامیاب
 وله تغزل
 الدّیکُ صاح اذ برزت و جنة الصّباح
 ساقی پهای خیزو بکف آر جام راح

صبح است باده صافی و مطرب ترانه زن
یا اخوة التجرع حیوا علی الصلاح
چونانکه جام باده کشیدیم تا بصبح
قم نصطبح بشمسة کرم الی الرواح
من هاج فی حشاه نسیم من الهوی
قفل دلش چو غنچه پذیرفت انفتاح
ان الذی تعلق بالحب قلبه
گوشاد زی کهرام تو شد توسن فلاح
جانان بدین صفت که کند جلوه میسزد
لو کان ان یفوق علی زمرة الملاح
همچون تذرو بر سرو (۱) است نغمه ساز
ماماس بالدلال علی قدہ الوشاح
دیدم ز چشم مست وز رفتار قامتش
ما یفعل الصوارم ما یصنع الرماح
لوسل بالتدلل اسیاف لحظه
یکباره خون عالمیان را کند مباح

چون تیغ شاهزاده هلاکو بگاه رزم
 مِنْ جَفْنِه تَجَرَّدَ کَالْبَرْقِ بِاِقْتِدَاحِ
 ساغر چو یافت باده مهر و وفا زدوست
 لَاغْرَوَانَ تَبَخَّرَ وَ اِخْتَالَ بَارْتِیَاحِ

 زبس از سوزش دل میرود از دیده سیلابم
 بدریای غمت آخر ز سر خواهد گذشت آبم
 مِنْ وَ زَلْفِ تَوْگُو عَطَّارِ نَدَّهْدُ نَافَهُ مَشْکَمِ
 مِنْ وَ چِشْمِ تَوْگُو خَمَّارِ نَدَّهْدُ بَادَهُ نَابِمِ

باب الشین

شکسته قاجار

اسم مبارکشان نواب حسنعلی میرزا ملقب به «شجاع السلطنه» ،
 این حقیر فقیر را والد ماجد . شرح احوالاتشان در تواریخ مذکور و
 مفصل و این فقیر نیز در «گنج السیاحه» در شرح (۱) احوال خود نوشته‌ام
 مجملی از شرح احوالشان را نگاشته‌ام .

گاهی شعر میفرمایند در استقامت و نازکی خیال چون کمال و در
 بلاغت و تازگی شیخ سعدی و در الفاظ و فصاحت و سوز و درد اشعار خسرو .
 حسن بروجیه احسن و لطایف در سخن ایشان مجتمع . اگر چه بسیار کم
 طبع مبارکشان نالش میکند ولی آنچه میفرمایند غایت امتیاز را دارد .

آنچه بخاطر بود بجهت تبرک و افتخار نگاشت. ایشان راست :
 آنان که شکستند بهم بال و پرما اندیشه نکردند ز آه سحر ما
 بر این پدر پیر شکسته ز ترحم یارب که رساند خبری از پسرما
 در هنگامی که ایشان را خفقانی عارض شده بود فرمودند:

درد تو در دل نهفته ایم طیبیان
 درد سر ما دهند کین خفقان است
 بار غمت را بنه بدوش شکسته
 می کشد این بار گرچه بار گران است

 بار در بار که دوست ندارم باری
 کیست آگه کند از حال گدا سلطان را

شرر

اسم شریفشان جناب میرزا عسکری خلف مجتهد الزمانی میرزا
 هدایت الله پسر میرزا مهدی مشهور به « شهید ثالث ». الحق جوانی
 است با کمال حسن خلق و نیکوئی مشرب. اکنون امامت جمعه مشهد
 مقدس با ایشان است. گاهی شعری میفرمایند. این شعر از ایشان بخاطر
 بود نگاشت :

تا بکی شکوه ز بیمری صیاد کنی
 باشد آن روز که از کنج قفس یاد کنی

شایق

از اہالی سبزوار است در علم ادب و رموز شاعری بر جمہور آن
ولا فایق . اوراست :

براه میکہد گفتم بمحتسب از من
بداردست کہ امشب مرا شراب گرفت
نافہ میبارد از انفاس صبا صبح و مسا
حرفی از زلف تو گفتند مگر پیش نسیم

شاپور قاجار

اسم شریفش شیخعلی میرزا ملقب بہ «شیخ الملوک» از کبار ملکزادگان
عراق . اوراست:

پرسید نخست از دل من هر تیرستم کہ از کمان جست
عجب از جنس وفا آیدم و طالع خویش
کہ درین شهر نگاریش خریدار آید
آمدم تا کہ ز دام تو رهانم دل را
او رھانا شدہ من نیز گرفتار شدم

شہاب

اسمش آقا محمد طاهر، اصلش از اصفہان، بکمال ظاہری
آراستہ .

این قطعہ را بجهت عبداللہ نام مشہور بہ «گوش بُر» گفتہ :

ماه خورشید لقا عبدالله که بجان گویمش «القلب لَدِیک»
 میبرد هوش ملک را به «سلام» می برد گوش فلک را به «عَلِیک»

شهاب

اسمش میرزا نصرالله از بزرگ زاده گان اصفهان و صاحب (۱) و
 این چند شعر از کمالات باطنیه ایشان نشان :

ما بنخواهیم سیب و نار ز بستان

سیب غیب (۲) خوش است ناز ز بستان

زندگانی چیست؟ دردی بردل پیرمان ما

مرگ باید مرگ تا سازدهمی درمان ما

روبسوی گنج و شروان نیارم خیر خیر

خاطر من گنج من طبع من شروان من

شایق

اسمش هادی بیگ ، میشناسد (۳) و در رموز شعر صاحب سلیقه .

او راست :

تا بدستش داد قاصد کرد با مکتوب من

آنچه دستم در فراقش با گریبان میکند

(۱) - «صاحب» ظاهراً باید زاید باشد.

(۲) - ز غیب - ظ

(۳) - در اینجا عبارت بیربط افتاده است و شاید افتادگی داشته باشد .

بکجا میرود و با که سخن میگوید
هر که با شوق توازخانه نیامد بیرون

شیدا

اسمش آقا محمدعلی از اهل اصفهان ، شرح احوالش از تخلص
پیدا . اوراست :

از تو مهجورم در عالم (۱) اندیشه دلم
هر نفس با تو سؤالی و جوابی دارد
توان یافت ذوق پر افشانی من که حسرت بمرغ گرفتار دارم
مرا بیگانه کرد از آشنایان بنام آن نگاه آشنا را

شرر بیگدلی

اسمش حسینعلی بیگ زاده حاجی لطفعلی بیگ آذر صاحب
« آتشکده » . الحق کمال انسانیت را دارند و از اجله شعرای روزگار
خودند . طبع خوشی دارند ، اوراست :
باد باید به پریشانی آن زلف نکوشد
یا بعبّار بگویند که عنبر نفروشد
فصل گل می بسبویک جدا از توندانم
از سبویش بصراحی که بریزد که بنوشد
قفس شکسته و بال و پر گشاده و ترسم
خدا نکرده دهد فکر آشیانه فریم

بشارت میدهد بیگانگان را بقتل آن اشارتهای ابرو

شادی

یکی از نسوان عمزادگان فقیر است که بلطافت طبع بی نظیر .
او راست :

ساغری از کف ساقی بگرفت آن بدمست
وہ کہ نوشید و باین مردم هشیارچه کرد

شایسته

اسمش آقاعلی اصغرازاهاالی اصفهان است و یکی از کبار شعراست.
او راست :

می فروشندش بهیچ و کس خریدارش نباشد

چیست کالای محبت حیرتی دارم بهر جا

گفت آن مه باتو روزی سر کنم
او بگوید من چرا باور کنم

شرق هندی

اگرچه از اهل هندوستان است بیشتر اوقات را در سند و ایران

گذرانیده . طبع خوشی دارد و این چند شعر او راست :

ز ملامتش مترس و بکشای نگار ما را

کہ چون تو کس کہ خواهد گہ حشر خونبهارا؟

تو و کبر و کبریائی من و عجز و بینوائی

کہ بجاست آن ز شاهان و رواست این گدارا

.....

هر کس بوصول يار بزور بزور (۱) رسد
من چون کنم مرا که نه زور است و نه زری

شهاب

اسمش میرزا عبدالله خان ، از اهل ترشیز خراسان و از شیرینی
کلام شکر ریز یکی از فحول صاحب طبعان و استادان معاصرین ایران
است .

اوایل حال بدار السلطنه هرات شتافته و در آنجا زندگانی کرده و
در اقسام شعر دستی داشته . اوراست :
زلف بر روی تو گویی که بر آتش دوداست
ای بسا دیده کزین دود سرشك آلود است
صبح وصل تو اگر زود بیاید دیر است
شام هجر تو اگر دیر بیاید زود است
طاق ابروی تو طاق است بعالم گویی
تیغ شاهنشاه آفاق ستان محمود است
داد عیش از مه شعبان بستان کاینک باز
رمضان آمد و ابواب طرب مسدود است
زهد سی روزه بیک جرعه می داد شهاب
این چه سود است خدا را که سراسر سود است

کلک من چون خطبہ فضل و بلاغت سر کند
 کرسی نہ پایہ افلاک را منبر کند
 من کیم در دار ملک فقر شاه کامگار
 کاسمان را همتم فیروزہ افسر کند
 از سواد مر کیم کمتر سوادى وقت کار
 رخس بر خاقان دواند حکم بر قیصر کند
 زخم تیغ من نہ آن باشد کہ کس در دفع آن
 مغفوری بر سر نہدیاجوشنی در بر کند
 بحر بخشش خشک شد نخل کرم از پافتاد
 شعر را گو بعد ازین تا خاک غم بر سر کند
 شعر من با خامہ در جنگ است آری بکر نغز
 شوی را عتین چوبیند جنگ با مادر کند

شہدی

اصلش از قزوین است و مشغول بشغل قنّادی. کلامش خالی از
 حلاوتی نیست. اوراست :
 دانی کہ چیست بر سر کویش اقامتم
 زاهد ز پا فتادہ آن سرو قامتم
 زبسکہ بار فراق تو ای نگار کشیدم
 ہلال وار بعد شباب پشت خمیدم

شعرا

اسمشان علی محمد خان خلف جناب امین الدوله عبدالله خان، اصلشان از اصفهان و شرح روزگارشان در تواریخی که در عهد حضرت صاحبقرانی مرتب گردیده مذکور است و بجزیک (۱) از ایشان بخاطر نیست و آن نیز بی تمهید مقدمه خالی از تأمل نه. و آن این است که یکی از مجتهدین کربلای معلی رساله‌یی در علم اصول (۲) به «فصول الاصول» تألیف کرده بود، گویا خان مذکور را با جناب مجتهد سابقه بوده نسخه مذکور را بدست آورده و نقطه بر بالای صا فصول میگذارد و این شعر خود را نیز در پشت کتاب مینویسد و آن شعر این است :

شیخ زین‌سان نشردانش کرده (کذا) دیگر کند
مدرس آسا هفت کشور را طویل خر کند

شعار

اسمش میرزا محمد حسین و اصلش از اصفهان و سیدی بسیار خوش اخلاق و شیرین زبان. این چند شعر اوراست :

تیره دل را مسکن و مأوای جانان کرده ایم
مژده‌ای زندانیان یوسف بزندان کرده ایم
نیست بر ویران چرخ آوخ که شاهنشاه ما
بر خراج افزایش این دل را که ویران کرده ایم

(۱) - يك بيت - ظ

(۲) - اصول مسمی - ظ

در بهار حسنت از دریای گوهر زای چشم
خاك رسوایی بفرق ابرنيسان كرده‌ايم

شحنه

اسمش محمد مهدی خان اصلش از دارالمرز^۱ مازندران و از خوانین
زادگان آن سامان. چندی را بداروغگی شیراز و اصفهان مشغول بوده
لذا «شحنه» تخلص میکند.

طبع عالی دارد. وقتی یکی از مجتهدین نجف اشرف حکم بشکستن
شراب در شیراز فرموده، شحنه این رباعی را گفته:

شیخ نجفی شکست خمخانه می

کرده است بساط باده خواران را طی

گر بهر خدا شکست پس وای بما

و در بهر ریا شکست پس وای بوی

.....
گفتا که ترا ز لطف شرمنده کنم

شرمنده‌ات از لعل شکر خنده کنم

گفتم نگهت کشد مرا گفت چه باك

از يك نكه دگر ترا زنده کنم

.....
زنده يك بوسه کند مرده را مرده که اعجاز مسیحا شکست

شریف

نیز مسمی به «شریف» از اهالی طهران است و بخیطای اوقات

میگذارد . طبعی دارد . اوراست :

خرمن حسن ترا روزی که میگردند جمع

آفتاب از دامن يك خوشه چین افتاده بود

.....
زخمی که مرا بر جگر است از خم زلفت

با سوزن مژگان و خم زلف رفو کن

.....
يك دلی نیست درین سلسله سلسله مویان

که تو در سلسله زلف بزنجیر نکردی

کیست آن پیر که از وصل نکردی تو جوانش

وان جوان کیست که از هجر تو اش پیر نکردی

شهر ما بندر صورت شد از آنرو که درین شهر

صورتی نیست که تو صورت تصویر نکردی

شوکت قاجار

اسم شریفش نواب محمد تقی میرزا ملقب به « حسام »، و گاهی شعری

فرمایند . ایشان راست :

برو شوکت وفا کن بانکویان که چیزی از وفا بهتر نباشد

شوکت قاجار

امیر باشوکت و شان محمد قاسم خان یکی از امیرزادگان سلسله

قاجاریه و بمسافرت حضرت صاحبقران همقران . با کثرت مشاغل گاهی

شعر گویند . ایشان راست :

زهدان را دل غمدیده روان در دنبال
میخرامید چو آن لعبت زنار بدوش
چو گیری تیغ در قتل اسیران بما هم التفاتی میتوان کرد

شیدا

اسمش نبی از نهاند عراق عجم است و دارای حسن صورت و
حسن صورت (۱). اوراست :

گو بصیاد که بنداز پر مرغان بگشای
با چنین جلوۀ گل جای گرفتاری نیست
خالی از حسنت کفایت میکند من بیک جو قانعم از خرمن
برویگانه شوشیدا در آن کوی نمیسپرد کسی از آشنایی

شیدا

نامش علی، از تویر کان عراق عجم است و بسیار ظریف و بذله گو.
اوراست :

ز چشم نیم مستش عارفان را کار شده شکل
زهی سحر آفرین چشمی که ره برهوشیاران زد
سر بصحرا و دوش چون نهم که غزال رمیده یی دارم

شوقی

اسمش رضاقلی، از اهل قزوین است . اوراست :

(۱) - یکی از این دو کلمه «صورت» باید «سیرت» یا «صورت» باشد .

اگر وصلش میسر نیست مارا بحمدالله که هجرانش نصیب است

شهرت

نامش شیخ ابوالحسن ، از شیراز است . به هندوستان رفته شعر او دران ولا شهرتی کرد :

مرا زلفت زدام آزاد خواهد کرد میدانم

ولی بعد از رهائی یاد خواهد کرد میدانم

باب الصاد

صبا

اسمش فتحعلی خان اصلش از کاشان و در عهد حضرت صاحبقرانی ملك الشعرا . الحق اسمی بامسمی دارند ، نه از معاصرین بلکه از ابتدائی که حکایت بحر و قافیه و وزن شعر در روزگار بنا شده الی الآن چنین شاعری قادر پانگرفته.

از هر مقوله شعر بسیار دارند خاصه در بحر تقارب ، که «شهنشاه نامه» کتابی است مشتمل بر شصت هزار بیت که درین بحر گفته اند ، و «خداوند نامه» در غزوات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و غزوات امیر المؤمنین علی سلام الله علیه بهمین بحر دارند . و «عبرت نامه» در جواب «تحفة العراقین» خاقانی گفته اند که الحق داد شاعری را داده اند . از هر مقوله شعر بسیار دارند . خلاصه یکی از نوادرات روزگارند . آنچه از ایشان بخاطر بود ثبت افتاد :

دوش با چرخ ز داد تو سخن میگفتم
گفت این قصه در اقصای جهان مشتهر است
کافتاب از طرفی بارخ افروخته گفت
کین شهنشاه ستم پیشه و بیداد گر است
لعلهایی که بصد خون جگر پروردم
که هنوزم دل ازوغره بخون جگر است
بیکی لحظه دهد دست گهر پرور او
بگدایی و نگوید که گهریا حجر است
رحم کن رحم بدریا و بکان ای خسرو

کین دوراخانه زبیداد توزیروزبر است

درو کشتی رسنباز سمنبر	هوا چون موج زن دریای اخضر
گر آن کشتی درنگ آور زلنگر	بود این کشتی از لنگر شتابان
درین دریا بود ماهی شناور	بدریاگر شناور هست ماهی
ز خاک تیره تا خورشید انور	روان از رشته خط شعاعی
که وهم از اوست حیران عقل مضطر	هزاران لعب و نیرنگش بهر گام
بتار طرّه آن ترک دلبر	تعالی الله هزاران دل رسنباز
خروشان این بآن که «الله اکبر»	سرایان آن باین که «الله اعلم»
سرایان این نوای روح پرور	و لیکن غافل آن ماه رسنباز
مبارک باد بر فرخنده داور	که این فرخنده عید عالم آرا
دو دریاش در آستین بایدی	بلی شاه را مهر و کین بایدی

یکی چشمه زندگی آب او	دگر اژدها پیچ گرداب او
ای تیغ شهنشه مظفر	ای نایب ذوالفقار حیدر
ای جوشان نیل بسد آرای	از نیل گهرفشان دارای
ای خنجر آبگون دارا	تا چند بدین خسان مدارا
ای آتش طبع آب پیکر	ای کیوان زاد مهر پرور
ای کیوانت بدم فسان سای	ای بهرامت ز بیم دردای
دندانۀ اره قضائی	دندان دهان اژدهائی
ای ناخن برتن غضنفر	ای ناب شرنگ نای اژدر

صاحب

اسمشان میرزا محمد تقی، اصلشان از مازندران از بزرگ‌زادگان
آن سامان و ندیم و مصاحب در حضرت صاحبقران . الحق منبع ادراك
واز صفات ذمیمه پاك ، صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده ، نظمشان
دلکش و نثرشان بیغش.

تاریخی مختصر و مفید در شرح آبا و اجداد و روزگار حضرت
صاحبقران در غایت فصاحت نوشته‌اند . آنچه از دوشیزگان طبع ایشان
بخاطر بود ضبط شد :

روزی که هول شورش محشر شود پدید

یعنی که روز رزم شهنشاه بختیار

آرد کمان زتیر زبان در دهان چنانك

لرزان زبان مار بود در دهان مار

يك حمله از سمنش شیران همه رمه
 يك حلقه از کمنش پیلان همه قطار
 ای مطرب خوش لهجه وای مرغ خوش آهنگ
 ای بلبل جان ای بت چین لعبت ارتنگ
 جازها بر بایی توازان غنچه (۱) جان بخش
 دلاها بگشایی تو از ان غنچه دلننگ
 در طره طرار تو دل مرغ شب آویز
 بر گلبن رخسار تو جان مرغ شب آهنگ
 دل غافل و در زلف تو صد فتنه و آشوب
 جان فارغ و در چشم تو صد عشو و نیرنگ
 در کشور تو امن و امان سید و سالار
 بر لشکر تو فتح و ظفر قائد و سرهنگ

 نمیدانم چه رسته از بنا گوشش میدانم
 که هر شب با خیالش از ضمیرم ضمیران خیزد

صارم

اسمش احمد قلیخان، برادر امیرالامراء شیر محمد خان بیگلربیگی.
 از اهل هزاره است که در جمیع ایلات ممالک ایران ازین اهل صاحب
 شمشیرتری نیست. و با وجود خشونت که جبلی این طایفه است این جوان را

(۱) غنّه - ظ (رك. مجمع الفصحا)

در طبع سلامتی است که گاهی شعر سرایند . از انجمله این يك شعر را از غزلی که بجهت حقیر گفته بود بنحاضر داشتم نگاشتم :

بگشا لعل بدشنام که در مذهب عشق
حیف باشد سخن تلخ ز شیرین دهان (۱)

صحبت

صحبتش روزی نشده ، ازین يك شعر طبع او معلوم است .
او راست :

آن زلف پرتاب آن چاه غیب
دیوانگان را بند است و زندان

محمد صادق

از اصفهان وباسم تخلص میکند . در تاریخ‌گویی مسلم است و مانند
اودر معاصرین باین صنعت کم .

قصیده‌یی گفته مشتمل بر شصت و دو بیت از برای ایوان حضرت
معصومه قم که هر مصراع آن تاریخ است . رساله‌یی در علم تاریخ نوشته و این
چند شعر از تاریخ او راست :

این قبه راست جای بجایی که پایه‌اش
از اوج ماه و مهر و زحل برتر آمده
این قبه رفیع بدانجا رساند قدر

کز قدر با سپهر برین همسر آمده

سلطان عهد فتحعلی شاه آن کزو
بستان ملك گلبن جان را بر آمده

میرزا صفی

باسم تخلص میکند ، از اهل کاشان ولی تولّد شده هندوستان .
اوراست :

بهارزندگی ای دل خوش است لیک افسوس
که عنقریب ز پی آفت خزان دارد
بگذشت و چنین گفت که فردا برت آیم
پنداشت که جان از غم او میبرم امروز

صفا

اسمش احمد مشهور به «قنبرعلی» ، اصلش از شهر سمنان و بعضی
اوقات را نیز بسیاحت ممالك وسیع المسالك روم بسر برده .
صاحب طبع عالی از کینه و نفاق خالی . قصیده‌یی بجهت رفتن
ماه صیام در مدح اعلی حضرت قیصری خلد الله ملکه (۱) این چند شعرا از
آن قصیده است:

از ضعف روزه همچو هلال آدم نزار
از شدت نماز تراویح دلفگار
زین روزه و نماز ندیدیم حاصلی
جز ضعف قلب و رنج تن و زردی عذار

(۱) - ملکه گفته . - ظ

دی‌چون ز صحن خانه پی‌رؤیت هلال
 رفتم بیام خانه بصد عجز و انکسار
 رودی (۱) ز زال چرخ مگر مرد کز نجوم
 در ماتمش فروخت دوصد شمع در مزار
 من در پی هلال بر اطراف آسمان
 گاهی نگاه من به یمین گاه بر یسار
 ناگه ز گوشه افق از جانب جنوب
 دیدم هلال عید چو ابرو بروی یار
 عید آمد و کنون در میخانه باز شد
 نازم بچشم مست توای ترک می بیار
 ساقی یکی قدح که زداید غم جهان
 مطرب یکی غزل که فزاید غم نگار
 زین پس من دو باب و یکی مطرب ظریف
 زین پس من و شراب و یکی یار غمگسار
 محراب ما است آن خم ابرو بهر نماز
 تسبیح ما است سلسله زلف تابدار
 غیر از حدیث یار نگویم هیچ چیز
 جز مدح شهریار نگیریم هیچ کار

شاهنشاهی که نام شریفش ز روی مجد
منت بسکه دارد و بر خطبه افتخار
سلطان کی غلام و شهنشاه جم خدم
عبدالمجید خان شه شاهان روزگار

صحبت

اسمش جناب ملا محمد باقر ، از اهل لازمی (۱) توابع فارس .
در ان دیار امام جمعه و جماعت و باچنین فضل طبعشان باشعار مایل و
اصحاب ذوق باستادیشان قایل . این شعر از ایشان بخاطر بود، نگاشت:
هر لاله که روید از گل ما داغی است که بوده بردل ما

درین دیار ندیدیم يك غریب نواز
مگر غمت که غریب الفتی بمادارد

صفا

اسمش آقا محمد ، اصلش از اصفهان . اخلاق خوشی دارد و
خط دلکشی . خط را مایه معیشت خود کرده و در خانه خویش نشسته
و در سؤال را بر روی خود بسته گذرانی میکند . او راست:

ماند بنارون قد آن ترك سیمتن
گر آفتاب و ماه بود بار نارون

وان آفتاب و ماه پراز توده توده مشك
وان توده توده مشك پراز حلقه و شکن

وان حلقه‌وشکن چه؟ همه بند و تاب و چین
وان بند و تاب و چین چه؟ همه حلقه‌وشکن

صافی

اسمش طهماسب‌قلی خان، از مردم زادگان شهر قزوین و خیالاتی
متین دارد. اوراست:

حدیث موی تو آخر نشد شب آخر شد
عبارتی است مسلسل حکایتی است دراز
فنا‌ی خویش گزین گرو صال او خواهی
که نی‌تهی چو شد از خود بیار شدد مساز

صفای

اسمش میرزا مرتضی، قزوینی است و در نثر دستی دارد. این دو شعر
از او بخاطر بود نگاشت:

زلف ساقی بکف آریم بطرف چمنی
بگذاریم که فردوس برضوان ماند
پرده بردار که خورشید ز روی چو مهت
تا قیامت سر انگشت بدن‌دان ماند

صافی

اسمش میرزا جعفر، از اصفهان است و صاحب دیوان. پس از پیر
شدن پیمانۀ حیات در بقعۀ مولانا میرزا ابوالقاسم فندرسکی مدفون گشت

و نیز این نعمت از صفای طبیعت او بود . اوراست :

يك تير در گمان و همه سینه‌ها هدف

تا خود کرا عنایت آن شست در خوراست

میخواستی بهانه‌ای از بهر کشتنم

بهر ازین که بی تو نمردم بهانه چیست

عادت بناله کرده دل دردمند من

ترسم گمان کنند که درمانم آرزو است

فریاد که در کنج لب آن خال سیه را

دل دانه گمان کرد و ندانست که دام است

نی گرفتار بود هر که فغانی دارد

نالۀ مرغ گرفتار نشانی دارد

سرگشته يك تیر تو افتاده درین دشت

تا از دل مجروح که پیکان تو یابند

کس ندیدیم که در راه تو نشیند لك

نشیندیم کزین راه کسی برخیزد

من این عمل که بمحشر بهیچ می نخرندش

چرا بباده فروشش بجرعه‌یی نفروشم

يك پیمانه‌ام دیوانه کردند

نمیدانم چه در پیمانه کردند

یک‌ی حرفی نزدین جمع باشم

همین منع دل پروانه کردند

سوی من ای خواجه يك نگاه نکردی
 بنده کسی اینچنین نگاه ندارد
 سیلاب غمت بلند و پستی نگذاشت
 سودای تو هوشیار و مستی نگذاشت
 آه از دل و دست تو که گاهی بغلط
 دستی بدل و دلی بدستی نگذاشت

صبور

اسمش میرزا احمد، از دارالمؤمنین کاشان است و از پاك طینتان آن
 سامان است . اوراست:

آمد از نوك كلك نامیه باز روی گیتی چو نامه ارتنگ
 سرخ بی غازه روی لاله شوخ مست بی باده چشم نرگس شنگ

صافی

اسمش هم درویش صافی ، یکی از صوفیان صافی نهاد دارالامان
 کرمان است و در بیرون دروازه‌یی که مسمی به « دروازه مسجد » است
 تکیه‌یی برپا نموده مرجع خاص و عام گشته . بسیار سخنگو و ظریف
 است و زیاده از حد خوش مشرب و حریف . شعر بسیار دارد .
 او را است :

گفتم خدنگ غمزات کی ازدل ما بگذرد
 گفتا بگو صید دلت از این تمنابگذرد

بخیالی که بخواب آیدم آن ماه شبی

رفت شبها که مرا خواب نیامد بخیال

.....
پی خونریزی عشاق خوش آن روز که یار

تیغ بندد بمیان من ز میان برخیزم

صفایی

اسمش آقا محمد ، از کرمان است و در هنگامی که آقا محمد خان

قاجار حکم بقتل عام آن سامان کرد اشعارش از میان رفت و بجز این در

میانۀ ارباب ذوق نیست:

نه بڅاك سر كويت دل غمناك نشست

هر که آمد بسر کوی تو بر څاك نشست

.....
تواند چو قدّ تو سرو ار خرامد چرا در چمن پای در گل نشیند

صبوح

اسمش میرزا محمد علی، از اهالی اصفهان است و این شعر از و بخاطر

بود. اوراست :

پایی نه که چون آبی از شوق زجا خیزم

دستی نه که چون خیزی در دامن آویزم

.....
آگاهی از ینش نه که در بند که افتاد

پنداشت زلیخا که خریده است غلامی

صفایی

اسمش میرزا محمدعلی ، از اهل دارالعباد یزد است و این شعر
او راست :

مهر گیاهی است خطّ دلکشت امّا
مهر من الفت باین گیاه ندارد

صفا

اسمش میرزا محمدابراهیم ، از سادات شیراز و از احفاد میر
غیاث الدّین . او راست :

نونیاز است و ندارد دل او طاقت ناز
سیلی درد نخورده است بر او سخت مگیر

صفا

اسمش میرزا ابوالحسن ، از علماء جاجرم است هم دران ولا بازار
حکمش گرم . او راست :

مشکل که رسد بمحفل یار این پای ز اشک رد گل ما
بحر عطای تو چو طوفان کند خاطر صد نوح پریشان کند

باب الضاد

ضیاء السلطنه

یکی از پرده نشینان حرم صاحبقرانی که بحسن صورت و سیرت
طاق و پیکانه آفاق است و تحریرات اندرونی صاحبقرانی مو کول بایشان.

خطّ نسخ را نیز طوری نویسد و گاهی شعری گوید .
ایشان راست :

بدورانش ندیدم مهربانی ضیا بامن فلک پر کین چرا شد
نهادی دست حسرت بر بنا گوش
ازین حسرت شدم تا حشر مدهوش

ضیا

اسمش درویش اسماعیل اصفهانی است . در هنگامی که متوقف
مرز قسطنطین بودم او را ملاقات نمود (۱) . قصیده‌یی در مدح اعلیحضرت
قیصری خلدالله ملکه گفته . این يك شعر از ان قصیده است ثبت افتاد :
بنزدك حلم گران سنگ او سبك همچو کاهی است کوه گران

باب الطاء

طغرل قاجار

اسمشان نواب ابراهیم خان ، یکی از بنی عمّ حضرت صاحبقران
و مدّتی حکمران دارالامان کرمان است و از حسن سلو کشان اهالی آن سامان
درامان . گاهی شعری فرمایند ، این دو شعرا ایشان راست :

فغان طغرل که صیّاد جفا جو مرا بشکست بال آنکه رها کرد
نتواند که کند مرغ دل غمزده ام

آشیان در سر زلف تو ز بسیاری دل

طالع

امیرالامرا قادر بیگ از پاشا زادگان شهر زور و سلیمانیه است که
اباعن جددران و لا حکمران بوده و از علوم شعریه بی ربط نیست . این
دو شعر از و بخاطر بود ثبت نمود :

در همه عمر قناعت بیکی بوسه ز تو

کس نکرده است زار باب و فامن کردم

تا کرد مرا آینه روی تو گویا

طوطی صفتم عمر همه صرف سخن شد

طلعت

اسمش آقا محمد از اهل اصفهان است و صاحب دیوان و شاعر
قادری است. اوراست :

نسخه ها بسته ز تعوید وفا بر پایش

غافل ای شمع مسوزان پر پروانه ما

مرا حرف محبت یاد دادند بیادم آنچه باید داد دادند

مرادیوانه کرد آن حلقه زلف که زنجیر من دیوانه کردند

براه دوست چو از پای خویش خار کشم

بدیده هر قدم او را هزار بار کشم

طرب شیرازی

اسمش محمد رفیع خان و بسیار طرب انگیز و خوش مشرب .

او راست :

ساقی ز راز آگه و محفل تهی ز غیر

در حیرتم که باز مرا این حجاب چیست

پس از چه بما فزود نازش گر عشق بتان اثر ندارد

طیب

نامش جناب آقا عبدالله ، از نجبای شیراز و همواره در آن ولا
باعزاز . آدمی است ملکی خصال و ملکی است آدمی مثال ، از حکماء
حاذق روزگار و مصداق آیه « ما هو شفاء و رحمة للعالمین » . الحق
فرشته ایست بصورت بشر و بشری است فرشته اثر .

در هنگامی که حقیر متوقف در فارس بودم بحمدالله از صحبت
ایشان در صحت بودم . ایشان راست :

در سینه هر آن کس که دل زار ندارد

هر گز خبر از مرغ گرفتار ندارد

نه مرا بکعبه راهی نه خبر ز دیر دارم

بر کافر و مسلمان ز چه باشد اعتبارم

بخیال در نیایی تو و من درین خیالم

که بلوح دل نگارا بچه صورتت نگارم

طوطی

اسمش ابوالفتح خسان ، از بزرگ زادگان طایفه جوانشیر

آذربایجان و بمفاد تخلص در نظم و نثر شیرین زبان . و بجز این دوشعر ازو چیزی بخاطر نبود :

دیدن ترا و دل بتو بستن گناه من

دل را بحرف غیر شکستن گناه من

.....
حقوق عشق نگر پایمردیم که دران کوی

ز جور هر چه مرا سرشکست پانکشیدم

طیب

اسمش حاجی محمد حسن ، اصلش از قزوین است و با عرفا هم نشین .

او راست :

گر بتن جامه جان چاک کنم نیست عجب

چون مرا دست بدان چاک گریبان نزنند

طرفه

اسمش جلال الدین محمد ، اصلش از نهاوند عراق عجم است .

اوقات بطبابت گذراند . او راست :

بگوهر چون نیارایم برودوش که چشم گوهر افشان است مارا

طراز

اسمش آقا عبدالوهاب ، یکی از موزونان دارالعبادین است که

بظرافت ممتاز . این چند شعر ازو بخاطر بودنگاشت :

داور محشر چرا طلب کند ازما دین و دلی را که برده ئی تو بیغما

.....

ای امیر عرب ای کاینه غیب نمایی
 بر سر افسر سلطان ازل ظل همایی
 این نه مدح تو بود پیش خردمند سخندان
 که عدو بندی و لشکر کشی و قلعه گشایی
 در پس پرده نهان بودی و قومی بضالالت
 صفت ذات تو نشناخته گفتند خدایی
 پس چه گویند ندانیم گراز طلعت زیبا
 پرده برداری و آن گونه که هستی بنمایی
 چه مدیح آرمت ای آنکه تو خود عین مدیحی
 چه ثنا گویمت ای آنکه تو خود محض ثنایی

طایر

اسمش حسن خان ، برادرزاده حاجی ابراهیم خان معتمدالدوله
 شیرازی که در نزد خاقان شهید آقامحمدخان قاجار بود بنهجی که در تواریخ
 مسطور است. بعد از اتمام این سلسله از حلیه بصر عاری شد پس ازین ماجرا
 در حضرت دولتشه محمدعلی میرزا بندامت مشغول .
 الحق طایر فکرش بلند پرواز است . آنچه از اشعار بخاطر بود
 نگاشت :

بر خاک نگارد ز هوس ناوک دیگر
 خونی که فرو میچکد از بال و پر ما

.....

ز بس تظاول گلچین و باغبان شادیم
 ازین که برق زد آتش بآشیانه ما

 شکنج دام را نبود ز طرف بوستان فرقی
 چو دلد با یاد صیاد است خواه اینجا و خواه آنجا
 چو مخصوص گنہکار است عفو دوست در محشر
 چه حسرتها که بر مجرم ندارد بیگناه آنجا
 بتر از روزه سی روزه بمی خواران است
 شب عید رمضان گر شب آدینه بود

 بودیکسان چمن و دام بمرغ دل من
 همه جا داشت سرخویش بزیر پر خویش

 راحت ندید صید دلم در کمند تو
 از بسکه داشت بیم رهایی ز بند تو

طیب

اسمش میرزا محمد ، اصلش از بروجرذ لیکن عمر در کردستان
 در خدمت امان الله خان والی آن سامان بسر برده و علاوہ طبابت طبع خوشی
 دارد. او راست :
 ز بادہ دوش چنان مست کرده بادہ فروشم
 کہ تا بصبح قیامت خراب بادہ دوشم
 چمن اگر همه باغ بہشت بی تو نخواہم
 شراب اگر همه آب حیات بی تو ننوشم

زدست ساقی گلچهره ساغری که ستانم

بزمزمی نگذارم بکوثری نفروشم

طرب

اسمش میرزا یوسف، اصلش از همدان، و سالهاست که شیخ الاسلامی
آن سامان بآبا و اجداد ایشان منتقل، مذاقش نیز آشنا بعرفان. و این دو
شعرایشان راست:

امیدوار وصل تو جان داد در فراق

تا کامیاب وصل ترا انتقام چیست

.....
حلقه بر در آشنا کرده در بگشود دوش

گوئیا پنداشت آن نا آشنا بیگانه ام

باب الظا

ظریف

اسمش میرزا حسین (۱) از اعیان دارالسلطنه اصفهان. او راست:

مرگ است خدا را نفسی جانان را

بسپارید بمن تا بسپارم جان را

ز پرده پوشی رندان پا کدامن بود

که ماند پیر خرابات تا ابد مستور

.....
بامن او در همه جا همزه و من در طلبش

کور کورانه ازین خانه بآن خانه دروم

(۱) - میرزا حسن - ظ (رك). «نگارستان دارا» و «مجمع الفصحاء»

ظفر

اسمش میرزا کاظم خلف میرزا محمد تقی رونق کرمانی که شرح
احوالش گذشت. در فنّ طبّ مهارتی تمام دارد و آدمی است خوش و شیرین
مقال. این چند شعر اوراست :

نه بهر دیدن هم آشیان سیر (۱) گلستان

بدوق اینکه به تیرم زنی زدام پریدم

شبی میگذاشتم بدیر مغان	بگوشم رسیداین نذازان میان
زدوشیزه مستی باواز پست	که میخوانداین شعر ساغر بدست
منیره منم باده بیژن بود	خمم چاه و ساقی تهمتن بود
جوابش بدادم که ای هرزه گرد	درین کوچه عشق باشی تو خرد
نهادار تهمتن بقربوس زین	سر جنگجویی به تیرگزین
ز تیرنگه ساقی از هر کنار	کند صد هزاران تهمتن شکار

باب العین

عندلیب

اسمش محمد حسین خان ، خلف فتحعلی خان ملک الشعر است ، از
اکثر کمالات بانصیب . الحق پسر آن پدر است و در فنون شاعری همان ،
بسکه رای پسر . اوراست :

ساخته چین و مشک تر چهره و خال تو بهم

مشک تو روز شور شب چین تو شرم صبحدم

چه عجب ار جهان همه بنده چشم و ابرویت
 اینت خدنگ ارمتی آنت کمان رستم
 دفتر عشقت ای صنم شستم بر بخون دل
 از پی مدح دادگر نامه گرفتم و قلم
 فتحعلی شه هز برانکه بداد و دین بود
 رونق ملکوت عرب زینت کشور عجم
 دارای مستطاب در روی آفتاب
 در موی مشک ناب در خوی خلدسان
 در حجله عروس داماد چون شود
 در دشت رزمگاه رو آورد چنان
 ای عندلیب خیز بگشای نای خوش
 در راه خسروی زین طرف بوستان
 در این شگرف شعر در این شگرف بحر
 هم در مدیح شاه کلاک آورم بیان
 کس دیده در جهان سه مار و یک دهن؟
 کس دیده در جهان یک مار و دوزبان؟
 دانی چه باشد آن؟ من بنده را قلم
 دانی چه باشد آن؟ من بنده را بنان
 من که بچشمم خسی است ملکوت دارا
 چون و چرا با خسان شوم بمدارا

نکته‌ی از سر زلف توام آورد نسیم
باز بنشانند مرا بر سر سودای قدیم

عالی

اسمش میرزا محمدحسین ، اصلش از شیراز و بمفاد تخلص طبع
عالی دارد . اوراست :

ای بعارض طرّه‌ات چون مشک برتر آفتاب
سنبلیت آتش پرست و لاله‌ات عنبر نقاب

دوش پرسیده‌ئی از مدعیان احوالم
اینچنین یاد تو کمتر ز فراموشی نیست

نبود بجز از خار ستم قسمت عاشق
گر بخل محبت ثمری داشته باشد

ابری نریخت قطره بباغی که برق او
آتش نزد بخار و خس آشیانه‌ام

در حیرتم از طالع برگشته که هر چند
خواهم بتو نزدیک شوم دورتر افتم

داری ای گلچین گلی در دست و مرغان در فغان
آه از آن ساعت که گلها را بدامن میبری

بچشمانت که تا از دیده رفتی ز مرگان بر ندارم آستین را
دود آهم گرد رخسارش گرفت باز از تأثیر آهم غافل است

عارف

اسمش آقا محمدتقی، از بازار گانان دارالسلطنه اصفهان است و
صاحب دیوان :

بر روی مهت زلف سیه ریخته دیدم
روز و شب خود را بهم آمیخته دیدم

وقت

سیده است از اهل شیراز و درحرم عم اکرم فرمانفرما مشغول
بشغل تحریرات . الحق طبع بسیار محکمی دارد و دریغم آید که بگویم
کمتر از نسوان چنین طبعی دارند چرا که از مردان هم دارای این طبع
نیستند . اوراست :

خواست از زلفت رهد دل شد گرفتاریش بیش

ز اضطراب صید آری رشته محکمر شود

حیرتم آید که دیده با همه طوفان نقش خیالت نشست از نظر من
غرق گهر کرد دامنم که نگویی جای تو خالی گذاشت چشم ترمن
در هنگامی که سر کار مجدفرمانفرما بر تختی که در وسط حوض آب
زده نشیمن داشتند بدیهه گویند:

زد تخت بر آب تاشه دریا دل بنشست و بیاراست بشادی محفل
دل گفت طلوع آفتاب است به بحر یا کرده قمر به برج آبی منزل

عامی

اسمش حاجی حسین ، بمفاد تخلص مردی است عامی و از زراعت
اوقات گذرانند. اوراست:

من آن قدح کش مستم بپای خم که بعمری
نه از هلال صیامم خبر نه از شب عیدم

هارف

اسمش ملاّ ابو جعفر، از بارفروش مازندران است . این دو شعر
او راست :

ز ذره کمتر آید مهر آنجا که روی عالم آرای تو باشد
دلی رانشکنم در حال مستی که ترسم مست صهبای تو باشد

هشمرت

اسمش میرزا مهدی ، اصلش از فراهان عراق عجم است .
او راست :

بال بشکسته و پر بسته وتن خسته و باز
در گمانی که مرا قوت پروازی هست

عارضی

اسمش آقا بابا از اهل اصفهان است و در غزل طبعکی دارد. این دو
شعر او راست :

بُوَد بجانب من چشم و سوی غیر نگاهت

ندانم این گنه از تست یا ز چشم سیاهت

راز غمت نهفته و رسوای عالمیم

فریاد از آن زمان که برافتد ز پرده راز

عزّی قاجار

اسمش امیرالامراء کرام سلیمانخان قاجار که از امرای کبار

این سلسلهٔ علیّه است که شرح روزگارش در تواریخ مرتبه ضبط است. گاهی
شعر گوید. اوراست :

من بودم و نیم جانی آن هم از هجر لب تو بر لب آمد

هر کاروان که بر سر کویت روان بود

دل چون جرس بهمره آن کاروان بود

هاتف

اسمش عابد، از کازرون شیراز است و اسمش موافق مسمی .

او راست :

در خرابات بیک لحظه مرا حاصل شد

آنچه در مدرسه حاصل نشد ایامی چند

این رسم قدیم است که در میکدهٔ عشق

جز خون دل خویش بساغر نکند کس

هیشی

اسمش میرزا رضا، اصلش از نهاوند عراق عجم است و از

ملا زاده‌های معتبر . اوراست :

بقاصد چون حدیث اشتیاق یار سر کردم

سپر دم جان و شرح شوق خود را مختصر کردم

عالم

اسمش ملا باقر، اصلش از اصفهان لیکن سالها مجاور هندوستان .

او راست :

من نرنجیده‌ام از دوست که دشنامم گفت

رنجش من همه آن است که تکرار نکرد

عشرت

یکی از نسوان صاحب طبع شیراز است:

ز سر بگذشت بی تو آب چشمم یکی از سر گذشتم بی تو این است

هابد

تخلصش با اسمش مطابق و از دارالسلطنه اصفهان است و لیکن

مجاور مشهد رضا (ع) :

در تعریف زلف

مؤذن بیند ار آن قد و قامت به « قد قامت » بماند تا قیامت

سیاهیش همه نایب مناب شام فراق

درازیش همه قایم مقام روز قیام

مرا تنی بظلامش چو وحشی اندر بند

مرا دلی بسوادش چو طایری در دام

شوخی که بهر گوشه دلی خون دارد

دل‌باخته چون من ز حد افزون دارد

دیوانه عشق او نیم من تنها لیلی‌وش من هزار مجنون دارد

عاصی

اسمش ملا علی ، از نهاوند عراق عجم است و زیاده آگاهی از
احوالش نه. اوراست :

چنان در فراق تو اندر فغانم که گویی درای دوصد کاروانم

باب الخین

میرزا فمین

اصلش از شیراز است بتخلص مشهور. جوانی است بششاش، اکثر
اشعارش در تغزیه خامس آل (۱) علیه التحیه والثناء است ، در زهد و
ورع معروف . اوراست :

به پیر میکده بستم دوباره پیمان را

بیک پیاله می تازه کردم ایمان را

فیرت

اسمش میرزا جعفر ، از سادات رفیع الدرجات است و طبع خوشی
دارد. او راست :

افسوس که تابوی گلی بود بگلشن صیاد نیاویخت بگلشن قفس ما

.....
من در قفس ز ذوق اسیری ترانه سنج

صیاد را گمان که گلستانم آرزو است

گر گشادی طلبی از در درمیخانه طلب

آسمان بهر کسی کار گشایی نکند

غلام او خداوندان حسندند تعالی الله ازین حسن خدا داد

بود آتش طور از ان شراری آن شعله که برق خرمنم شد

غزال

اصلش از طهران واسمش شیخ حسین و بزبائی صورت یگانه جهان .

او راست :

نخورده طوطی دل شکرش که عقرب زلفش

زدش چنانکه شب چون گزیده مار بنالم

شبى بمیکده دیدم بتی شراب زده

گمان ببردم کاندرب شب آفتاب زده

خود بکمند توشد غزال و گرنه طعمه تو جز شکار شیر نباشد

باب الف

فکرت

اسمش نعمت الله ، اصلش از لاریجان و دران ولا شیخ الاسلام .

او راست :

فکرم همه آنست که دور از تو نباشم

تا خود چه بود فکر تو فکرت ، بعدایت

خواهم که شبی با تو بروز آورم اما
 آنجا که در او مهر رخت تافته شب نیست

 آه ازین سوز درون کز خویش ایمن نیستم
 تا کشم از دل بآن سوزی که خواهم آه را

فنا

اسمش میرزا عبدالرسول ، از نجبای خویی است ، اذا کثر علوم
 با بهره . چندی را در کربلای معلّی در خدمت علامّة العلماء شیخ احمد
 زین الدین احسائی و جناب قطب الحقیقة والعرفان حاجی سید کاظم رشتی
 زاد الله فضله العالی تحصیل کرده . اوراست :

چشمان نیم مست تو بیهوشی آورد
 خمیازهات خیال هماغوشی آورد

 دل تو نیست گراز مهر مایل همه کس

چرا بمهر تو مایل بُوَد دل همه کس
 ره خیال زنده مردم از رخت نقشی

مگر رخ تو بُوَد در مقابل همه کس

فگار

میرزا احمد ، از سادات شیراز است و خط "نسخ تعلیق" رانیز نیکو
 نویسد . اوراست :

ستاند عمرو جان بخشد ز مسکینی بمسکینی
 چو بر خیزد چو بنشیند ز بالینی ببالینی

بکنج خلوتی با نازینی

بکش ساغر چه دنیایی چه دینی

فطرت

اسمش محمد امین، اصلش از کرمانشاهان ولی مجاور هندوستان:
او راست :

بنگاهی نکنی شادم باز مگر از چشم تو افتادم باز
بر نخیزد کسی از بستر عشق من که برخاستم افتادم باز (۱)

فایضی

اسمش محمد امین، خلف داملا میر باقی «رونق» تخلص که ذکرش
رفت . الحق امروز در مملکت فرغانه بلکه در ماوراءالنهر و آن نواحی
بهتر ازین پدر و پسر ادیبی نیست . و لفظ «داملا» ترکستانیها (۲)
چون لفظ اقامت (۳) در اعجام . ایشان راست :
بمزار فایضت اردمی چونسیم گل گذر او افتد

همه لاله روید و یاسمن پس مرگ از سر تر بش

بیهوده نیست گردش افلاک بر سرم

گردون بود کباب نمکسود آتش

فدا

اسمش میرزا محمد سعید، اصلش از اردستان عراق عجم است و از

(۱) - این شعر در تذکره اختر (ص ۱۵۵) بنام محمد حسن فانی خویی ضبط شده است.

(۲) - در ترکستانیها - ظ

(۳) - آفاست - ظ

زمره فضلی آن سامان و اهل محاکمه و دیوان . و این چند شعر
ایشان راست :

ما را که جان کنج (۱) قفس خوش بود چه غم

گر باغبان بباد دهد آشیان ما

بگریه گفتمش از چیست ناتوانی من

بخنده گفت که از چشم ناتوان من است

بفصل گل ستم باغبان نگر که برید

همان درخت که بر شاخش آشیانه ماست

فنا

اسمش حاجی عبدالله مشهور به «درویش»، اصلش از شیراز و از جمله

ارباب حال . و خط نسخ را نیکو نویسد .

نقش خاتمش « فناء فی الله » است و بمصداق نقش خاتم الله.

ایشان راست :

غم و شادی جهان چیست خیالی موهوم

شاد و محزون نتوان شد بخیالی مبهم

هر که خواهد بر مراد خویش دلبر داشتن

باید اول از مراد خویش دل برداشتن

عاشق همیشه رخت کشد سوی نیستی

کاخر مقام عشق بود کوی نیستی

درویش را که تکیه گش بستر فنا است

ملك بقا گرفته به نیروی نیستی

بیغم کسی ز محنت دنیای نامراد

خرگاه آرزو زده پهلوی نیستی

سر پنجه مخالفت خویشتن بتاب

ای پهلوان بقوت به ازوی نیستی

آسوده دل فناست که در چارسوی فقر

سنجیده خویش را بترازوی نیستی

نمی بینم از عقل فرزاندگی

ازین پس من و راه دیوانگی

نه بیگانه را آشنایی بود

نه در آشنا رسم بیگانگی

فدوی

اسمش آقامحمدجعفر ، از نجبای دارالعباد یزد است لیکن عمر

را در شیراز در خدمت سرکار عم فرما نفرما بشغل ندامت گذرانیده و در

سلك فدویان آن سرکار محسوب شده . از اکثر علوم با بهره خاصه در علم

نجوم . اوراست :

صبح چو مسند نشین این کهن ایوان

افسرش از طرف شرق گشت نمایان

آمدم از خانه با دو یار موافق

جانب باغی پر از شکوفه الوان

باغی سروش چنانکه قیامت دلبر
 باغی وردش چنانکه عارض جانان
 دیده نرگس به لاله آمده واله
 چشم شقایق به نسترن شده حیران
 صحن چمن مشکبو ز توده سنبل
 روی هوا عطر ساز خرمن ریحان

فردوسی

اسمش میرزا ابوالحسن ، از سادات رفیع الدرجات ، شیراز است .
 او راست :

ز می ساقی چراغی پیش ره گیر که مستان گم ره میخانه کردند
 مگر آن چاک پیراهن گشودند که از بوی گلم دیوانه کردند

فروغ

اسمش آقا محمد جعفر ، اصلش از شیراز است و این يك شعر
 او راست :

هندوی خال تو یا سپند بر آتش
 چشم سیاه تو یا که سحر مبین است

فطرت

اسمش چراغ علی خان و از بزرگ زادگان نوای از توابع مازندران .
 او راست :

ابرو نه دو سرو نو دمیده کز هر طرف از صبا خمیده

فروغ

اسمش امیرالامراخانلرخان پسر علی مرادخان زند، ازهر کمال

بابره ودر علم و ادب شهره . الحق ادیبی کامل وامیری عاقل . بتحریک
عباسقلیخان ولدنواب ابراهیمخان در دومنزل کرمان بدست الواط در
نیمه شبی کشته شده. اوراست :

سو ختم ساقی چو عکس انداخت رویت در شراب
آب زن در آتشم چون آتش افکندی در آب
ماند چو حلقه سر زلفش ترا بکف
باری ز حلقه در او برمدار دست
بود آینه دل جام جهان بین ساقی
مگذار از غم ایام غباری گیرد
بردی ز من پیاله نوش ای ساقی
از گردش چشم عقل وهوش ای ساقی
جام دگرم بده فدای تو شوم
کز عشق توام چو خم بجوش ای ساقی
فگار

اسمش آقا لطفعلی از کبار علمای فارسند ودر علم اصول و حکمت
دستی دارند :

گناه از نظر چشم ما است هر چه رسد
و گرنه غمزه آن شوخ را گناهی نیست
بربط مریضی پر محن رگهاش پیدا از بدن
وزهر رگش مطرب بفن آهنگ دیگر یافته

فروغ

اسمش قاسم خان ملك الشعر املك الشعر افتح على خان (۱) صباست
و این شعر اوراست.

پیش ازان کین آتشین کاسه بکف گیر دسپهر
دست در ساغر زن و در آتش دل ریز آب

فردی

اسمش صفر بیگ از خوانین زادگان . وقتی در تو یسرکان عراق
عجم حاکم بوده روزی ریش خود را تراشیده و در برزن و بازار با اطفال
خردسال گشتی و اوقات را دیوانگی وار گذرانیدی . اوراست :

گفتم روم که چشمت مایل بخواب نازاست
بگشود زلف و گفتا بنشین که شب درازاست

لب گشایی به تبسم چو کشم آه بلی
ز نسیم سحری باز کند غنچه دهن
غمزه با ناوله ترگان تو در یک ترکش

ناز با مردم چشم تو بیک پیراهن

روزی خلاف خوبان بر عاشقان نظر کن

تا از تو باز ماند رسمی بروز گاران

بنفشه‌داری و گل‌داری ارغوان‌داری
دگر برای چه آهنگ گلستان‌داری

باب القاف

قائم مقام

اسمش میرزا عیسی‌مشهور به «میرزا بزرگ» ، ازوزرای ایران .
اصلش از فراهان عراق عجم است . اوراست :
شهنشاه جهان فتحعلی‌شه خسرو گیتی
که چون او دیده‌هستی نبیندداوردیگر
ز قدر اوزمین بگرفت قدر و قیمتی از نو
زجاء او جهان بفزود زیب‌وزیوردیگر
یکی کاخ بلند افراخت کز عالی بنای او
فراز نه فلک را شد فروزان اختردیگر
بدان چون اندر آید این بود تاریخ سال او
زهر آینه‌یی پیدا شود اسکندر دیگر

قائم مقام

اسمش میرزا ابوالقاسم ولد میرزا عیسی‌است . الحق ادیبی کامل
است ، از کثرت ذکاوت مشهور به «بوزر جمهر» . نثر رانیکو نویسد و نظم
خوب از عهده برآید . مکتوب را از انتها گرفته بعکس در کمال سرعت
وبلاغت ختم کند . این چند شعر اوراست :

روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد
 چرخ بازیگر ازین بازیچه‌ها بسیار دارد
 نوبهار است بیا تا طرب از سر گیریم
 سال نو بار غم کهنه زدل بر گیریم
 چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار آید
 روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم
 سبزه گر باید از آن زلف مسلسل سازیم
 مصحف ارشاید از آن خط معنبر گیریم
 گل حمر اچوازان گلبن خضرا بشکفت
 از بتی ساده بطی بادۀ احمر گیریم
 جنت باقی از چهرۀ ساقی بینیم
 شربت کوثر از چشمۀ ساغر گیریم
 زاهد چه بلایی تو که این رشتۀ تسبیح
 از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
 حرف از دهن تست بدین سان بجهد تیز
 یا تیز که از معدۀ نقّاح گریزد
 ای داور دین پرور عادل که ز عدلت
 کبک دری انصاف ز شهباز ستاند
 حکم تو چنان است که گر نافذ گردد
 از چشم بتان غمزه غماز ستاند

جز حاکم بیدادگر بوم و بر ما
 کو لقمه بحرص از دهن آستاند
 بود آنچه مرا برد (۱) بجز این که نیارست
 از طرّه آن لعبت طنّاز ستاند
 (تصرف والی صاحب : دل را زخم طرّه طنّاز ستاند)

قاضی هرات

اسمش ملاّ مصطفی، در امر قضاوت و خلافت مشهور، در هنگام توقّف
 در دار السلطنه هرات با حقیر رایگان بودند، الحق منبع انسانیّت. گاهی
 شعر گوید. وی راست :
 حدیث عشق تواز من سؤال کرد فقیهی
 خبر نداشت که این مسأله جواب ندارد

قطره

اسمش آقا عبدالوهاب، اصلش از دار السلطنه اصفهان . طبعی
 دارد . وی راست :
 بگردن زلف مشکین فام داری توهم چون من بگردن دام داری
 بکام دیگران نوشی و صدنیش برای قطره ناکام داری

 بیالین آمدی باغیر جانا خسته خود را
 اجل را همراه خود بر سر بیمار آوردی

قصائی

اسمش آقا عبدالرحیم . اصلش از دارالعباد یزد است و از کهنه
شاعران ایران .

وقتی در مدح کرمان قصیده‌یی گفته دوشعر ازان قصیده را باهر
چه بخاطر بود نگاشت :

خرابه و خم می‌هر کجا که مینگری

نخست پیر خرابات بوده معمارش

ز بسکه چشم خمارین براو تماشائی

نشاط شنبهٔ مستان ز جمعه بازارش

ره بمقصود ار نبردم در طلب نبود عجب

رهنمای خویش کردم این دل گمراه را

همه برای شکستن اگر بود یارا

چه میشود که بدست آوری دل ما را

فارغ نشین ای جغد غم در آشیان دل که من

تا دیده‌ام این خانه را پیوسته ویران دیده‌ام

نه ز آسمان سمتی نه ز روزگار غمی

براستی چو بهشت است کوی میخواران

قافائی

اسمش میرزا حبیب ولد میرزا گلشن . اصلش از طایفهٔ زنگنه

ولیکن تولدشده شیراز است.

درهنگامی که سرکار اشرف ولی النعمی شجاع السلطنه از خراسان بعزم رسیدن خدمت سرکار عم اکرم فرمانفرما تشریف بفارس، میرزای مذکور و حال آنکه درس پانزده سالگی بوده قصیده‌یی در کمال خوبی بعرض سرکار ولی النعم رسانیده مورد التفات آمده و در زمره اصحاب حضور محسوب گشته و به همراه خود او رابه خراسان آوردند و در تربیتش کوشیدند.

الحق بطور غزل سرائی تر کستان کمترک از شعرای ایران مثل ایشان از عهده توانند برآمد. نثر را هم نیز نیکو نویسد و از علوم عربیه و ادبیه نیز آگاه است. کتابی مسمی به «پریشان» نوشته، خالی از لطیفی (۱) نیست. دوشعرا از قصیده‌یی که در فتح حضرت ولی النعم در جنگ لشکر قزاق گفته بود با آنچه متفرقه بخاطر بود درین اوراق ثبت کرد:

شکستند از شکست خیره سر ترکان قزاقی

کله داران قاجاریه قزاقی کله بر سر

هواشد گازوتن آهن حوادث دم زمین کوره

تبرزین پتک و سرسندان و مرداستاد آهنگر

ضحاک وار کشته بسی بیگناه را

بر دوش تا فکنده دو زلف سیاه را

مارا دلی است در برومشکل که شاه عشق
 در این فضای تنگ زند بارگاه را
 وقت است کز تناول آن زلف فتنه جو
 آگه کنیم لشگر عباس شاه را
 قامت سروی چو بینم در کنار جویبار
 از غم آن سرو قامت جوی بارم در کنار
 دن ارچه داشت دلی پر ز توبه کردن مستان
 بخنده خنده برون کرد جام می زدل دن
 یکی ز روزنه خانه بر سراچه نظر کن
 بین چگونه برقصد بام و خانه و برزن
 مخور چمانه چمانه قدح قدح خور و خم خم
 مده پیاله پیاله سبو سبو ده و من من
 کمان و تیر چو یاران نورسیده ز هرسو
 پی معانقه با هم کنند دست بگردن
 ای زلف تیره سایه بال فرشته ای
 یا از سواد دیده حوری سرشته ای
 در باغ خلد خسبی ازان ره معطری
 در آفتاب گردی از ان رو برشته ای
 ای زلف همچو چنگل شهباز بینمت
 یالیت اگر بچنکل شه باز بینمت

عقرب جرّاره دارد ماه من بر مشتری
 یا ز سنبل بر شقایق حلقه انگشتی
 تو بعارض زهره و من مشتری از جان ترا
 لیک کو آن زهره کایم زهره ات را مشتری
 ساحران کردند ما را از جبل، موسی از عصا،
 قبطیان ز افسون کلیم از معجز پیغمبری
 وان دومیاری کز بر خورشید روی تو عیان
 هردو را نه حمل بر معجز توان نه ساحری
 هردو گر سحر از چه دست موسویشان در بغل
 هردو گر معجز چرا بر مه کنند افسونگری
 یادوزلف حلقه حلقه تست بر سوزان دلم
 همچو فولادین زره بر کوره آهنگری
 چون مگس دستی بسر دارم ز حسرت روز و شب
 تا ترا بینم مگس بر گرد قند عسکری
 من گرفتم پیش ازین بر من تو خندیدی نظیر (۱)
 زین سپس من بر تو میخندم تو بر خود میگری

قانع

اسمش شیخ محمد، اصلش از بحرین . پدرش به شیراز آمده علاقه
 بهم رسانیده، زاده شیراز است:

باشد بصرم شوق خرابات که عمری است

حاصل نشد از مدرسه‌ام غیر ندامت

ندانم قانع از لعلت چه بشنید

که با چندین زبان گردید خاموش

قائل

اسمش حسینقلی خان، پسر امیرالامراء محمد خان قاجار حاکم

ایروان است. وی راست :

تنها نه من آشفته آن زلف درازم

دیوانه چو من هست دران سلسله بسیار

صیاد از تغافل دردانگفت يك بار در کنج دامن دارم مرغ شکسته بالی

قتیل

اسمش سید مرتضی، اصلش از گلپایگان عراق عجم است.

وی راست :

زیر میکده آمد اشارتی که حرام است

بعاشقان بجز از خون دل شراب و طعامی

باب الکاف

گوهر

اسمشان جناب ملا حسن، اصلشان از خاک پاک کربلای معلّا، از اجلّه

شاگردان علامه احسائی اعلی الله مقامه، از هر علمی با بهره و در فن

حکمت در ایران و روم شهره .

اگرچه اسناد شعر زبیده ایشان نیست چنانکه حکما گفته اند .

شعر :

ولولا الشعرُ بالعلماء يُزرى لكنتُ اليومَ أشعرَ من لبیدِ
لیکن بطور تحقیق این است که اگر جناب آخوند را در سایر کمالات
در معاصرین نظیر باشد بنقد مزه واسلوب غزاسرائی ایشان بی نظیر است.
وبهیچ وجه در فکر جمع آوری اشعار نیستند چنانچه با کمال آشنایی
اگر نسخه‌یی از افکار ابکارشان را طالب میشدیم در کمال صعوبت
بدست می‌افتاد .

و خلاصه طبعشان ازین چند شعر که بخاطر بود معلوم میشود .

ایشان راست :

الفتی تا که میان دل و چشمان تراست

دامنم غیرت گلزار زلخت جگر است

.....
بیک کرشمه ندانم چه کرد ساقی مست

که هر که تو به زمی کرده بود تو به شکست

دل آزرده جانانه ما را بلی		دل آزرده آیین جانانگیست
تواند شدن آشنا با غمش		زخویش هر آنکو که بیگانگیست
بسودای دیوانگی سر بنه		که گیسوش زنجیر دیوانگیست
زدی‌شانه برزاف و حال دلم		چوزلفی که درهم ز بیشانگیست

.....

عهد بودش که بخونریزی عشاق آید
 خنك آن لحظه که او بر سر میثاق آید
 دل بلعل تو سراسیمه شد از حلقه زلف
 همچو افعی زده‌یی کز پی تریاق آید

 کدام محفل روحانیان بود که من اورا
 بیاد طرّه زلف تو مشکبار نکردم
 چنان ربوده ز خویشم خیال دانه خالش
 که هیچ تفرقه دام و شاخسار نکردم

 از ناله فکر روز سیه کن که دفع او
 روشندلان ز ناله شبگیر میکنند
 بر چیده شد بساط صفا آنچنان که باز
 رندان چو زاهدان همه تزویر میکنند

 یار در پوشیدن رخسار گو تا چند کوشد
 گو پدیدار است رخسار از پوشدور نپوشد
 کوی عشق است این مگر گوهر که از هر سوی بینی
 این یکی را دل خراشد و آن یکی را جان خروشد

 عنان دل بسپردیم شهبواری را
 که حسن هر طرفش بوسه بر رکاب زده
 گهر فشان شده گوهر مگر بکوی مغان
 ز لعل مغیچگان گوهر مذاب زده

.....
 گر سر سیر گلستان داری و خرم بهاری
 در کنارم بین که هست از اشک گلگون لاله زاری
 ملجأت پنداشتم از دست جور روز گاران
 می ندانستم تو هم همدست جور روز گاری
 کس بعهد خود وفا با ما نکرد ای غم چه بودت
 کر (۱) وفاداری تو با ما سخت بر عهد استواری

.....
 گوهر شب قدر و روز نوروز علی است
 فیروزی هر چه هست فیروز علی است
 گفتا خردم آتش موسی است علی
 گفتم که خموش آتش افروز علی است

گو گپ

اسمشان نوّاب میرزا عبدالعلی ، از اجلّه نوّابان دارالعبادیزد
 است و بحسن خطّ در جهانیان فرد ، ولی در نوشتن بسیار کاهل که بغیر
 از ادعیه مختصری و قطعه‌یی از ایشان درمیانه نیست ، ولی بتصدیق ارباب
 خطّ ایران بهتر از استاد بزرگ میرزا احمد نوشتند. گاهی شعر گویند.
 ایشان راست :

اگر چه یاربکشتن نکرد یاری من
 امید من بود از زخمهای کاری من

گلبن

اسمش حاجی کاظم ، اصلش از کازرون شیراز لیکن بطور فقر
عمر را در کرمان بسر برده . وقتی این رباعی را بجهت فقیر گفته .
اوراست :

شاهها ز من گدا نداری خبری با آنکه طریق فقر را پی سپری
آخر نه سلیمان زمانی زچه رو بر وادی نمل می نیاری گذری

کو گب

اسمش آقا محمد صادق از بزرگ زادگان شیراز است لیکن
به هندوستان رفته و در آنجا اعتباری یافته هم در آنجا وداع جهان فانی نموده .
وی راست :

شنیدم حکیمی در ایوان جم چه خوش گفت روزی به میر عجم
که گر آگهی از سرانجام کار بجز تخم نیکی بگیتی مکار
که فردا بداور کشد داوری ندانم که آنجا چه عذر آوری
چنان با یدت زیست بانیک و بد که آسوده خفتن توان در لحد
بشارت روزه داران را که ساقی هلال عید ز ابرو مینماید

کوثر

اسمش میرزا حسن ، اصلش از آشتیان از بزرگ زادگان آن سامان
است . اوراست :

به پخته‌های جهان هر چه بگذری همه خام
 به نفعهای زمان هر چه بگذری همه ضرر
 عتاب و قهر است آن لطفهای میرو و زیر
 شر ننگ و زهر است این تنگهای شه و شوکر
 فکنده تاب سنانش ز دهر بیخ خلاف
 کشیده آب حسامش بچرخ شاخ ظفر
 برید - ر سر میدان کین سر مر حب
 گرفت و کند به نیروی دین در خیر
 شکوه قدرش آن عالمی که بی میدان
 محیط علمش آن لجّی که بی معبر

گشایه

اسمش میرزا احمد ، همشیره زاده آقا سید محمد سبحان است و طبع
 خوشی دارد . اوراست :

از بیم برق حادثه در دشت عاشقی
 پژمرده سر ز خاک بر آرد گیاه ما

اگر تو مهر کنی آسمان بکین کشدم
 که در تفقّد شیرین هلاک کوهکن است
 دل من مایل آن زلف بلند آمده است

این چه دیوانه که خود مایل بند آمده است

انوار ایزدی است هویدا ز لات من
 ای صد هزار به ز حرم سومنات من
 در ظلمت است آب حیات ای عجب که هست
 در آفتاب چشمه آب حیات من
 از غمزه جان ستاند و از بوسه جان دهد
 در دست کودکی است حیات و ممات من

چشم تودل می رباید پس بزلفت می سپارد
 آری آری هر کجاذزدی است دارد دستیاری

سرکار کشکچی باشی

از اجله شاهزادگان ایران و باین منصب در حضرت صاحبقرانی
 سر بلند . گاهی شعری فرمایند، این رباعی ایشان راست :
 یکچند پی عشق مجاز افتادیم بر در گه خوبان به نیاز افتادیم
 آخر بحقیقتم کشانید مجاز از خاله عراق در حجاز افتادیم

گلشن

اسمش میرزا محمدعلی، اصلش از زنگنه ولی از سکنه (۱) و در علم
 عروض و قوافی از معاصرین ممتاز . طبع محکمی دارد والد آقانیست
 (کذا) و این چند شعر وی راست :

(۱) - از سکنه شیراز - ظ (رك. تذکره اختر)

ای کعبه ز طوف خود محروم مکن مارا

کز شوق تو پیمودیم بسیار بیابانها

خواهی از زانکه دلا مسند عیش اندازی

سنگی اوّل بره گردش افلاک انداز

ز راهش کف خاکی آورده ام

ز جان خوشتر است این ره آورد من

هر گل که بشاخ گلبنش جا باشد لخت دل عاشقان شیدا باشد

هر لاله که سرزند ز گلشن کلش (۱) رخسار بتان سرو بالا باشد

کمال افندی

از اهالی خواجهگان دفتر خانه اعلی حضرت قیصری و از نجبای

طایفه عثمانلو، با وجود اینکه ترك زبانند از اکثر علوم و کتب عربیه و فارسیه آگاه.

دو دفعه از جانب اعلی حضرت قیصر روم بسفارت ایران رفته و الحال

علاوه بر منصب خواجهگی دیوان اعلی مترجم لسان فارسی نیز هستند. و در

هنگامی که در ایران بوده اند جناب استاد گرام میرزا محمد تقی « صاحب »

تخلص در حق ایشان این دوبیت را گفته :

شعر

کمال از نامدی در ملک ایران کمال رومیان رازی نهان بود

ز استانبول بدیدیم و شنیدیم که خلاق المعانی ز اصفهان بود

(۱) - کلش - ظ

الحق جوانی است مجموعه کمال . درترکی صاحب دیوانندودر
 فارسی شیرین‌زبانند . ایشان راست :
 ترسم آرد خطر آن ماه کمان ابرو را
 تیر آهی که غم از سینه جهانید مرا
 منم آن مرغ که ناورده سراز بیضه برون
 کارزوی (۱) قفس از لانه پرانید مرا
 جذبه عشق ندانم بچه حد است کمال
 که بسرحدّ ری از روم کشانید مرا
 گر بر ندارد از رخ خود پرده ماه من
 گردد سیاه چهره خورشید زاه من
 کردم هوای مسجد و کعبه ز سر برون
 روزی که اوفتاد بمیخانه راه من
 عمری است کارزوی تو دارم حجی (۲) شود
 گر یکدمی بروی تو افتد نگاه من
 گهگه بچشم لطف نگاهم نمیکنی
 مولای من افندی من پادشاه من
 کردم فدا اگر چه براهش کمال جان
 اما نشد قبول ز بخت سیاه من

(۱) - آرزوی - ظ

(۲) - چه می - ظ

وله رباعی

ای روی تو رشك مه تابان آمد (کذا)

لعلت بدل لعل بدخشان آمد

يك لحظه چرانیامدی پیش کمال کو بهر تو از روم به ایران آمد

کاظم

اصلش از سادات ارتیمان عراق عجم است و از اولاد میر رضی .

اوراست :

براهش این قدر جانها شده خاك

که از خاك رهش جان میتوان یافت

یارم ز در در آمد بر دست خنجرى

کس در نیامده است بدین خوبی ازدری

کامی

اسمش محمد اسماعیل ، اصلش از اصفهان . طبعکی دارد ، این

رباعی وی راست :

گریان نبود سحاب هنگام بهار

نالان نبود بگلستان بلبل زار

چون دیده اشکریز من درغم دوست

چون سینۀ ناله خیز من از غم یار

باب اللام

لمعه

اسمش رضا قلی خان ، از بزرگ زاده های ترشیز خراسان .

او راست :

کسی کودل بچشم وزلف آن ابرو کمان بندد

درین سودادل ازجان بر کند چشم از جهان بندد

بسحر چشم گیرد صید و بندد در کمند زلف

خوش آن صیدی که صیادش باین گیرد بآن بندد

برویم فصل گل خواهد که بندد باغبان در را

عزیزان پای آن بوسم که دست باغبان بندد

مبند ای ساربان محمل بترس از اشک چشم من

که این سیل جهان آشوب ره بر کاروان بندد

ز عشق لعبتان شوخ افغان لمعه نتواند

که در شبها زبان از ناله و لب از فغان بندد

باب المیم

مجموعه

اسمش آقا سید حسین ، از سادات طباطبائی اصفهان و از جمله

ندمای خاص حضرت ولی النعمی شجاع السلطنة مشهور به «مجتهد الشعرا» .

الحق بدین لطافت طبع در معاصرین پیدا نشده ولیکن دریغ که

اجل اورا امان نداده در سن بیست و چهار سالگی اورا فرارسید، رحمة الله علیه . و این چند شعر ایشان راست:

کجا وجود من انجا که جلوۀ رخ تست

بپیش برق گیاهی چه سان تواند رست

غمت چه پای درازت (کذا) چه پادشه چه گدا

چو سیل خانه کن آمد بنا چه سخت چه سست

جهان ز سیل سرشکم خراب گشت و هنوز

ز دیده نقش خیالت نمیتوانم شست

.....
ز نو در شهر غوغایی است گویا

کسی را کودکی دیوانه کرده است

.....
گر بر آید بانگ بدنامی ز خلق

.....
نیکنام آن کس که او را نام نیست

.....
مقیمان حرم را حلقه بر دست من اندر حلقه دودی کشان مست

.....
روزی دو نگه دارمش از دل (۱) ببر آید

.....
یکچند عزیز است کسی کز سفر آید

.....
گفتم که قدت از چه نیاید ببرم گفت

.....
هرگز نشنیدیم که سروی ببر آید

.....
نی گرفتار بود هر که فغانی دارد ناله مرغ گرفتار نشانی دارد

تا چیست ندانم که درین قافله هر کس
از پای فنداز همه کس بیشتر (۱) آید
راهم بیدیاری است ازین ورطه کز اینجا
کشتی همه ره بر سر خون جگر آید
.....
آنکه در بزمش تو آیی و آنکه در بزم تو آید
عود از بهر چه سوزد مشک از بهر چه ساید
گفته بودی بایدت دور از لبم جان بر لب آید
جان بلب دارم کنون دور از لب دیگر چه باید
.....
سزای آنکه بجای تو خواهی نگزیدم
یکی بگو بکجا رفت بنده‌یی که خریدم
ترا کهند ز پرواز ما بلندتر آمد
که باز رشته بدست تو بود هر چه پریدم
.....
زنجیرها گسستم و زلف تو عاقبت
بستم چنانکه عاجزم اکنون ز رشته‌یی
از چاه غیب تو بر آرم هزار دل
افتد اگر بدستم از ان زلف رشته‌یی
.....
اگر چه گردش چشمت بلای جان من است
مباد آنکه ز من این بلا بگردانی
.....
یارب بسویشان مستم بخشای
برمغبچگان می‌پرستم بخشای

براین منگر که باده در دست من است

بر آنکه دهد باده بدستم بخشای

میرزا محیط

اسمش میرزا محمد حسین از نجبای کرمان ، ازهر کمال با بهره
و در کمال اقسام خط شهره . اکنون وطن خود را در کربلای معلّی قرار
داده و در خدمت جناب قطب العرفا حاجی سید کاظم رشتی اعلی الله مقامه
مشغول بتحصیل و باین فقیر کمال رایگانی دارد. ایشان راست :
بسر زلف مہی گشته گرفتار دلم ببلای سیہی گشته گرفتار دلم

مصور

اسمش حسینعلی بیگ ، از خمسه و از نقّاشهای مشهور ایران .
او راست :

تعمیر ملک دل نتوان کرد ز آنکه خواست

ویرانی ولایت خود پادشاه ما

جامی ز می وصل ننوشتیم و از هجر

عمری است که خون دلم از دیده بجام است

میدهندم بهم امروز نشان مردم شهر

گوئیا از نظر افتاده نشانی دارد

مطبوع

اسمش آقا محمد جعفر ، اصلش از شیراز و بر وفق تخلّص

احوالش مطبوع طباع . اوراست :

خطش دمید و هیچ دلش مهربان نشد

گویی خواص مهر نبود این گیاه را

آنکه میخواهد دهد دل بر پریشان زلف او

گو بیا اول بین حال پریشان مرا

ملوای

یکی از نسوان سلسله قاجاریه است . طبع سرشاری دارد . این

شعر اوراست :

از ان خواهم که دامن دهد جانان که میترسم

اگر من داد خود از او نگیرم آسمان گیرد

منعم

اسمش هم «منعم» لیکن بدرد افلاس گرفتار . اصلش شیرازی و طبع

خوبی دارد . اوراست :

مانند گلبنی که بوی رانه گل دهد آگه نشد کسی ز بهار و خزان ما

مرا پروانه سان آتش بجان است

که یارم شمع بزم دیگران است

مکین

اسمش میرزا محمد فاخر، اصلش از کاشان ولی بهندوستان رفته

و در شاهجهان آباد بختش مساعدتی کرده و بازارش رواجی پیدا کرده

هم درانجا متوطن گشته :

هم یار سفر کرده هم (۱) صبر نمانده

افسوس که از دست من این رفته و آن هم

منصور

اسمش میرزا رضا ، اصلش از دارالسلطنه اصفهان از کبار تلامید
میرزا نصیر . از هر علمی بهره وافی دارد لیکن مشهور به «طیب» . اکثر اوقات
عمر خود را در کرمان بسر برده و بمقتضای هوای کرمان و کرمانیان
جناب میرزا اکثر مرضی را بماء العنب معالجه میکردند و بدین جهت
مشهور به «میرزا رضای شرابی» گشتند .

وطبع بسیار بلندی نیز دارند . ایشان راست :

زان پیشتر که خیمه زند شب بکوهسار

پیدا شد از کنار افق پیکری نزار

پیری خمیده قامت و شوخی شکسته رنگ

جامی تهی ز باده و چنکی بریده تار

ز لاله دامن کهسار توده شنجرف

ز سبزه ساحت گلزار سوده زنگار

ز ابر غالیه پرور نواحی بستان

ز باد لخلخه آور حوالی گلزار

یکی چو روی پریزادگان سیمین تن

یکی چو موی سمن پیکران شیرین کار

دران زمان که دمید از شفق طلوعهٔ صبح
 دران زمان که وزید از چمن نسیم بهار
 در آمدم همه تن دل چولاله در بستان
 روان شدم همه تن جان چو باد در گلزار
 چو فکر عاشق شیدا همه پریشان رو
 چو زلف شاهد یغما همه مشوش کار

 از قامت خمیده من مگذرای جوان
 تیر آن زمان بخاک فتد کز کمان گذشت

آقامیرزا محمد

از اعیان اصفهان مشهور به احمد آبادی ، طبیبی کامل است .
 او راست :

شیرین نشد از شهد وصال تو مرا جام
 ای نخل برومند کجا شد ثمر تو

هایل

اسمش میرزا محمدعلی، از نجبای آشتیان است و از مستوفیان
 دولت قاجاریه . وی راست :
 سحر نگارد از ان دو نر گس پر تاب
 مشک فروشد از ان دوسلسل (۱) پر چین

چنبر غنبر فرو شکسته بسوری توده گلنار بر نهاده به نسرین
 ماه فروزد چو بر فروزد خرگاه برق درخشد چو بر نشیند برزین
 قهرش در قعر نار هر چه زبانه خلقش در باغ خلد هر چه ریاحین

مایلی

اسمش شیخ رحیم . خط شکسته را نیکو نویسد . این شعر از و
 بخاطر بودن گاشت :

دنبال دل فتاده بهر خانه میروم
 دیوانه ام که از پی دیوانه میروم
 پیمانم پر است و من خانمان خراب
 باز از پی کشیدن پیمانم میروم

مجروم

اسمش آقا حسینعلی، اصلش از جهرم شیراز است ، جوانی عاشق
 پیشه و صاحب طبع . اوراست :
 بروی دیده افشاند سر زلف نقاب فتنه میسازد بلا را
 گفتم که از چه دانه فتد مرغ دل بدام
 خندان شد و اشاره بخال سیاه کرد
 دادند زاهدان ز میم توبه کاشکی
 می بود ساغری که مرا امتحان کنند

محبوبی دیندار

جنابش از اجله اولاد صاحبقرانی و باداب و نکته دانی معروف .

کتابی مسمی به «گلشن محمود» در ذکر احوال سلسله قاجاریه و برخی از شعرا نوشته اند، الحق بسیار زحمت کشیده اند. و جوانی ظریف و خوش احوالند و طبع محکمی دارند. ایشان راست:

سنگیندیش بین که بمکتب گه طفلی

میکرد سیه ز آب دهن حرف وفا را

نقد دل و دین در ره پیمانه نهادیم

آبادی میخانه ز ویرانی ما شد

که میرهاند گریبان ز دست هجرانم

نمیگرفت اجل بی تو گر گریبانم

دلم در زلف جوید عارضش را شبان تیره فکر روشنائی است

مشتاق علی شاه

رفیق نورعلی شاه مشهور است و برادر طریق. هنگام قتل او در کرمان بآن نهجی که مشهور است این شعر را بدیهه گفته و مکتوب میخوانده. و آن این است:

آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم

عذر میگویم و خاک قدمش میخواهم

مفتاح

اسمش میرزا محمدعلی، اصلش از طهران و فریدزمان، و بطریق تغزل سرائی تر کستان درین زمان بهتر ازو کسی نبندد. چند شعری

از و بخاطر بود ثبت افتاد :

ای فراحمدی عیان آمده از جبین ترا

دست یداللهی زهان از چه در آستین ترا

جوشش هفت لشکرو کوشش هفت پادشه

آنهمه خصم را یکی جنبش آستین ترا

هم ز فر جهان خدا هم بدر جهان خدیو

اوست قوام مملکت اوست مدار سلطنت

باد قرار سلطنت خاصه بروز گار تو

تا که بروز گار در هست قرار سلطنت

محرّم

اسمش میرزا محمدعلی خلف آقاهاشم خوشنویس که خطّ نسخ را

نیکو نوشته . اوراست :

کار من ودل در عشق افتاده بسی مشکل

من در پی مستوری او در پی رسوایی

محیط

اسمش میرزا معصوم، برادر میرزا ابوالقاسم قایم مقام است و این

اشعار وی راست:

ای طرّه یار آفت دلهای پریشان

از چیست که دایم چومنی بی سروسامان

مفتون کئی ای همه دلها بتو مفتون

بیجان ز چئی ای همه دلها ز تو بیجان

ماری تو که بر گنج همیداری مأوا

یا ابر که بر ماه فلک سایه دامان

موسوی

اسمش میرزا محمد علی ، از سادات شیراز و باین فقیر رفیقی

دمساز ، در کربلای معلّمتوطن و مشغول تحصیل . طبع خوش و طور

دلکشی دارد . اوراست :

آنکه آموخت بمن نکته شیدایی را

شست از لوح دلم دفتر دانایی را

زد بنام من شوریده رقم منشی عشق

از ازل رندی و بدنامی و رسوایی را

روزماشب شد و اسلام همه کفر گرفت

تافکندی برخ آن زلف چلیپایی را

میرزا مهدی

از نجبای شیراز است و با طبع نیکو توأم و دمساز .

وی راست :

شمع از تف آهم اگر افروختن آموخت

پروانه هم از سوختن سوختن آموخت

از کف رندان درد آشام هر کس ز اهل هوش
خورد جامی تا قیامت میل هشیاری نکرد

منظور

اسمش آقا محمد ابراهیم ، مشهور به « نقال » و بسیار خوش
احوال . اصلش از شیراز و صاحب طبع ممتاز . این اشعار او راست :
ناوکی کز کمان ابرو زد بر جگر آن نگار دلبندم
گر نمردم نه از گرانجانی است ناوک دیگر آرزومندم
در میخانه گریستند غم نیست من (۱) کیفیت آن چشم جادو
فغان که با همه قلاشی عاقبت بنگاهی

اسیر خویشتم کرد شوخ چشم سیاهی
بصد هزار فسون دل گرفتم از کف ماهی
ربود ماهوش دیگر از کفم بنگاهی
ز ناوک مژه کردی هزار رخنه بجانم
کجا رواست بیک تن ستم کنند سپاهی

منظور

اسمش مهدیقلی آقا ، از بیگ زادگان ایل قاجار و طبع پخته دارد .
وی راست :

ای معنبر طره دلدارای مشکین رسن
مرقمارای عود بسرایمت یا مشک ختن

عود را مانی اگر خود عود بپذیرد گره
 مشک را مانی اگر خود مشک بگزیند شکن
 نیستی گرم مرغ آتش خواره پس بر گوچه سان
 با همه بال و پرت بر آذرت آمد وطن
 شاه دریا دل ولی "حق امیر المؤمنین
 شیخه دین شیر حق صهر پیمبر بوالحسن
 آنکه گر خوانم خدایش رنج دامن و ردهم
 نسبتش بادیگری رنج خدای ذوالمنن
 این عجب از معجزش نبو د که کردستی عیان
 گاه مغرب مهر را بر طرف این خضرا چمن
 قدرتش را میرسد کاند در دمی آرد پدید
 ز آسمان دیگری خورشید دیگر تافتن

سید محمد

اصلش از فراهان عراق عجم ، جوانی بشاش و فرحناک . طبع
 خوشی دارد. وقتی این غزل را بجهت حقیر گفته بود و بجز این بخاطر
 نبود ثبت افتاد :
 آن زلف پریشان منگر غالیه گون است
 چون بخت من او نیز سیاه است و نگون است
 دیوانه روی تو دلم گشت و ترسم
 کان سلسله موی تو زنجیر جنون است

گفتم بفسون بو که سر زلف تو گیرم
 لیک آن دو سیه مار نپذیرفته فسون است
 موهوم دهان توییکی چشمه خضر است
 کونیز نهان از نظر مردم دون است
 تا خود بکجا باز کشانند مرا کار
 عشق من و حسن تو که هر لحظه فزون است
 گفتم که مسلسل خط تو نافه چین است
 و نافه چین است و را سلسله چون است
 آموخته مشکین خط تو سلسله بندی
 از کَلک مُلکزاده که استاد فنون است
 شهزاده هلاکو که بر قصر جلالش
 نه طارم افلاک کهن طاق زبون است

مسرور

اسمش ثواب حسینقلی خان ، هم برادر زاده صلیبی و بطنی حضرت
 صاحبقران ، با اسم والد خود مسمی . و این دو شعر ایشان راست :
 رواست تا بکی از درد دوریت ما را
 رسد بگوش فلک بانگ الایمان بی تو
 یکی است خار و حریرم بروزگار فراق
 ز زهر و شهد چه فرق است در دهان بی تو

مظہر

اسمش میرزا محمد ، از سادات اردستان است و مجاور در هندوستان .

اوراست :

بی برگم در (۱) وصال تو چون شاخ درخزان
 گریانم از فراق تو چون ابر در بهار
 ای خسروی که تیغ جلادت چو برکشی
 از بهر قتل خصم بهنگام کارزار
 گر رستم یل است عدوی تو می شود
 تیغ کشیده در کفش انگشت زینهار

مخلص

اسمش محمد نبی، از اهل شیراز است و بتخلص مشهور، بنحوی که
 کمتر کسی اسم او را داند . اوراست :
 نمیگویم که از کنج قفس آزاد کن مارا
 بهر جا طایری آزاد بینی یاد کن مارا

 وامانده دلی داشت بکوی تو که مخلص
 میرفت بصد حسرت و از پی نگران بود

مدهوش

اسمش محمد صادق، از گلپایگان است و بخلاف تخلص یکی از
 تیزهوشان . اوراست :

داده تیغش بدم از برق شررباه خبر

برده رخشش بدم (۱) از آهوی رم کرده گرو

گر بایوان فلك داده قدح را خورشید

روز میدان نگرش کرده رکاب از همه نو

گره زلف گشادی و مرا بس گره باز که در کار افتاد

مشفق

اسمش پیر مراد بیگ، اصلش زنداست . طبعکی دارد ، بر مشکلات

اشعار خواه شرحی نوشته :

عشق بازی بود از روز ازل پیشه ما

خوشر است از همه اندیشه‌ئی اندیشه‌ما

پیش تیر غمزه ات دل را نشان آورده ام

ناتوان صیدی برای امتحان آورده ام

سادگی بین طاعت چل ساله از روی ریا

بهر جامی بر درپیر مغان آورده ام

فکر بکر من عروسی بود بس آراسته

خوش بعقد تو بر غم دیگران آورده ام

مطابق

اسمش ملا احمد، ازنجبای کرمان است و عقد نگاه (۲) آن‌ولا

در عهدۀ ایشان . این شعر ازوست :

دارم هزارپاره دلی زار و مستمند هرپاره‌یی بطرّه مپاره‌یی به‌بند

مشفق

اسمش میرزا سید محمد از سادات فارس و در علم طب همچون بوعلی
مؤسس اساس . اوراست :

من که از حسرت آن چاه زنجیدان مردم
لب جان بخش تو گو دعوی اعجاز کند
بر رخ از زلف‌سیه سان ماه بند (۱) نقاب
ماه را پنهان بشب آری همی سازد سحاب
نارون بالاست یار من ولی هرگز ندید
نارون را کس که در بستان دهد بر آفتاب

مشفق

اسمش حسینقلی خان ، از خانزادگان خمسه است و طبعی دارد .
وی راست :
غبارم کاشکی بر باد میداد نشانی تازه گرد کاروان است
زاهد چه کنی ز عشق منعم این بحث بصورت آفرین است

ملا محمد

از علمای نهاوند عراق عجم است . اوراست :
مرغ دلم از شوق بهم زد پرو بالی
دارد بدل خویش ندانم چه خیالی

معجوب

اسمش میرزا حیدرعلی ، ولد پیر مراد بیگ مشفق است . این شعر
از و بخاطر بودن گاشت :

پریشان ساخت شاخ بید ار چون خاطر مجنون
فروزان کرد روی لاله را چون طلعت لیلی

مطیع

ازموزونان قزوین است . اوراست :

بزن بخنجرم ای جان که تا مرا بشناسی
صبح روز قیامت باین نشان و علامت
به بحر عشق کسی ساحلی ندیده خدا را
چگونه کشتی ازین ورطه بگذرد بسلامت

مفتون

اسمش میرزا رفیع ، اصلش از قم ، طبع خوشی دارد . این شعر
وی راست :

طرف کله بشکسته دی بگذشت آن سروسهی
گفت اینچنین بامدعی خون در دل مفتون کنم

معجوب

اسمش میرزا مرتضی ، خلف میرزا عبدالله خان شهاب است و این
شعر اوراست :

طرفه شهری است که نگرفته بزلفی آرام

میزند راه دلم طرّه طرّار دگر

چمن خوش باد بر مرغان که من هم از فراق گل

قفس را همچو گلشن پر گل از خون جگر کردم

مفتون

اسمش عبدالرزاق بیگ ، از خوانین زادگان تبریز است و

صاحب طبع :

گریافتی خضرا از ازل قدر شراب ناب را

بگذاشتی عمر ابد برداشتی این آب را

تعالی الله کرا باشد چنین منظور خوش منظر

سمن سیماسنبل موی و سوسن بوی و نسرين بر

دریغ از روز وصل تو که دورم از تو و دارم

بسر خاك و بكف باد و بچشم آب و بدل آذر

مهدی بیگ

اصلش از ایل شقاقی آذربایجان ، از جمله شعرا و ظرفای مشهور

ایران. بسیار بذله گو و ظریف و با زمره ظرفا حریف بوده . بیشتر اوقات

را صرف مستی و بیخبر از عالم هستی و با باده و اطفال ساده سری

داشته و دل بالفت این دو گماشته و بجز این پیشنهاد نداشته .

وی راست :

زهی امیر کرم گستر کریم نهاد
 که در جهان کرم داد جود و بخشش داد
 گشاد دست کرم در زمانه چون آباء
 برید پای ستم از میانه چون اجداد
 بعد او که ز عدلش زمان بود معمور
 بدور او که زدادش زمین بود آباد
 نهفته پای تعدی بزیر دامن جور
 کشیده دست تطاول در آستین بیداد
 خط‌بگرد عارض و لعل تو چون سر بر کشد
 خطی از عنبر بگرد جنت و کوثر کشد
 زلف‌را بر رخ بیفشان تا عیان بینند خلق
 کافتابی را چه سان زاغی بزیر پر کشد
 این دل دیوانه را دربند محکم زلف او
 چون مبارز را کمند خان قرخ فر کشد
 هم خیال دلبران را از دل عاشق برد
 هم دل عشاق را از طره دلبر کشد
 زلف سمن سای تو ای مه جبین
 روی مه آسای تو ای گل‌غذار
 شب بود اما سحرش در میان
 صبح بود لیک شبش در کنار

مظهر

اصلش از قصبهٔ بم از توابع کرمان، جوانی است در کمال محجوبیت،
 بسیار طبع لطیفی دارد. حملهٔ ملا بمونعلی کرمانی را که در غزوات حضرت
 پناه (۱) علیه السلام و صحبه وسلم و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفته در کار
 اتمام است. او راست :

خیال کفر ز ایمان شده است حاصل ما

کند چه در حق ما تا خیال باطل ما

همره اشک روان همره او کردم دل

یعنی این قافله را قافله سالاری هست

چو سجده بود بپای ختم که دست دعا را

ز هم گشودم و دیدم بگردن تو حمایل

بجز دل کز ورود خون است جاری

نخیزد ز یک چشمه زاینده رودی

مظهر اگر ت دیده حق بین بیناست

قلب تو اگر مایل انوار خداست

نوری که نداشت تاب او چشم کلیم

بیضا بیضا ز روی موسی پیدا است

ما و خضر خیال غبار در ترا

بردیدیم (۱) تابدیده و کم گشت پی در آب

مذهب (۲)

اسمش شیخ یوسف ، اصلش از تربت خراسان و در وعظ یگانه
جهان . چنان شیرین زبانند که از وضع وعظ ایشان مستمع را کمال
انبساط حاصل شود . ایشان راست :

از یک نگاه شاهدشنگی که واه واه

بردل رسیده زخم خدنگی که واه واه

کردم حدیث بوسه‌چو اظهار پیش او

شد چهره‌اش ز شرم برنگی که واه واه

منتخب

از کهنه شاعران منتخب خراسان است لیکن عمر را در دارالعباد

یزدبسر برده . وی راست :

باده در ساغر و خون در دل گردون کردم

آنکه می‌کرد دل خون بدش خون کردم

بسی آشفته تر از طره لیلی دیدم

چون دران طره نظر بردل مجنون کردم

مطبیع

اسمش محمدزکی ، اصلش از ساری مازندران است و این شعر

(۱) - بردیم - ظ

(۲) - در «خرابات» (ص ۱۵۴) بجای «مذهب» «مذنب» است.

ازو بخاطر بود نگاشت :

گفتم ز کمندت بگشا پای دلم گفت

دیوانه همان به که بود بسته بزنجیر

میرزا محمد

اصلش از کوزه کنان تبریز لیکن ساکن اصفهان . آدمی است
فرشته خصال و ملکی احوال ؛ تمام عمر را در تزکیه نفس کوشیده و معایب
خلقی را علی قدر المقدور پوشیده . کتابی مسمی به « زینة الحکایات »
نوشته اند . در بحر مثنوی استادند . ایشان راست :

رحمت شاه است بیرون از حساب	قابل و ناقابل از وی کامیاب
هستی مایکدوروزی بیش نیست	وقت اندک قابل تشویش نیست
شادی و اندوه عالم یکدم است	بهریک دم این چه اندوه و غم است
داستان عقل و عشق از هم جداست	هر متاعی را بیزاری بها است
ای خوشاء عشق و خوشا بدنامیش	عین کام آمد همه ناکامیش
از تو پیدا هر چه ناپیداستی	وز تو زیبا هر چه نازیباستی
تا عطایت چشم رحمت باز کرد	دوزخی براهل جنت ناز کرد
بندگی کن تا که آزادت کنند	در خرابی کوش کابادت کنند

مفتون

اسمش آقا فضل الله ، از سادات استرآباد است و این شعر

او راست :

کشتی بجرم عشقم و ترسم گمان کنند

مردم که کشته‌ای بگناه دگر مرا

معلم

اسمش ملا محمد علی (۱)، از نه‌اوند عراق عجم است و این شعر

او راست :

از جفای تو معلم گله آرد بشی

که چو ابروی بتان تیغ کجش خونریز است

از هر طرفی که ما پریدیم در رهگذر تو آریمیدیم

محمود

اسمش میرزا عبدالوهاب ، از دارالعباد یزد است. طبع عالی دارد

و صاحب دیوان :

دارم دلی ز غصه دو صد پاره	از دست کید چرخ ستمکاره
ثابت هزار گونه غم و محنت	بر جان من ز گردش سیاره
محنت چه جوید از تن بی سامان	گیتی چه خواهد از من آواره
دل باغم چو ساعد در نجن (۲)	غم بادلم چو کودک و گهواره
نه مونس‌ی که درد مرا درمان	نه مرهمی که زخم مرا چاره
گیتی ز بهر صید دلم دارد	بس غازه‌های مکر بر خساره
بس دلربا و دلکش و فتانه	بس دلپسند و دلبر و طراره

(۱) - ملا مهر علی - ظ (رك). فرهنگ سخنوران، و «خرابات» ، ص ۱۵۷

(۲) - واورنجن - ظ

من دل دهم بعشوه او آری	نتوان رهید زین زن مکاره
فرزند دهرم و خوردم بس خون	که شنیده است مادر خونخواره؟
میبایدم پناه بشاهنش	از فتنه زمانه غداره

مخلص

اسمش میرزا یوسف و از اهالی تبریز و بتخلص مشهور در میان
 آن اهالی و صاحب دیوان در فارسی و ترکی . و در چند خط از نسخ و تعلیق
 و شکسته در حد کمال نوشته و با قصای عالم گردیده و سرد و گرم روزگار
 چشیده و از هر راهی آگاهی یافته و در نهایت ساکن آستانه علیه گشته
 و عمر را بتحریر مشغول گشته . این چند شعر او راست :

ز زلفت چون سرم سودا گرفتست

بهر تارش دلم مأوا گرفتست

مثلث گوشه ابرو کمانت

بقتلم از مژه فتوا گرفتست

از آن روزی که سر بر آستانت

نهادم کار من بالا گرفتست

بشهر ما خرابی نیست دیگر

که دل در خاک راحت جا گرفتست

لب لعلت سحر در باغ دیده است

ز خجلت چهره لالا گرفتست

هزاران شهر بایک غمزه چشمت
 ازل را نشمرم حالا گرفتست
 بناز و غمزه و خونریزی و جنگ
 هزاران کشور زیبا گرفتست
 بروز روشن از چالاک دستی
 بدستش بیضه جوزا گرفتست
 چنان نازد دل مخلص بمهرت
 که با مه طلعتان غوغا گرفتست

باب النون

نشاط

اسم آن جناب میرزا عبدالوهاب، سیاح (۱) بحار عوارف و
 سیاح قفار معارف. اصلشان از دارالسلطنه اصفهان و از سادات صحیح
 النسب آن سامان و در دولت قاجاریه یکی از وزرای کباریان و ملقب
 به «معمداالدوله»، صاحب فضایل غرا. الحق آنچه در حق ایشان سرایم
 کم است و هر نوع کمالی در ضمیرا کسیر تأثیرشان مدغم. کتابی مسمی
 به «گنجینه» از نظم و نثر مرتب ساخته اند که در حقیقت گنجی است
 باد آور. خط شکسته را درست نویسند، که دریغ آید اگر گویم کسی
 بهتر از ایشان نوشته.

الحاصل در نظم و نثر مسلمانند . اگر چه نثر مقتضی این اوراق نیست لیکن یکدو فقره بخاطر بود چون خالی از لطف نبود ثبت افتاد :

در شب قدر نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم. انا انزلناه في ليلة القدر گویا قدری
برین رقعہ نظری گمارند . وما ادريك ماليلةُ القدر اینکه شب ماست .
ليلة القدر اگر بدان دیدار خجسته پیوندد خير من الف شهر چرا در آن
مقدم شریف تنزل الملائكة والروح فيها . و اگر تشریف قدوم را معذرتی
نهند این بندگان را رخصتی دهند که باذن ربهم عزیمت خدمت ساخته يك
امشب را من كل امر سلام در خدمت و ملازمت آن حضرت قیام نماید
حتی مطلع الفجر .

بخت بد يك گل گلزار بدامم نرساند

نه گلی قسمت من شد نه نصیم قفسی
زاغی سیاهکار را مانم که باغبانم جز در فصل خزان بیوستان
نپسندد و صیاد جز از پی امتحان تیر از شست نگشاید . اینک بازمایش
تیری از پافتاده ام، کجاست طفلی تاب بازی با منش سازی باشد، بسویم دست
بگشاید ، بخونم پنجه آلاید .

شعر

بسنگی گاه بالم خسته دارد گشاید گه پریم گه بسته دارد
از هر مقوله شعر از دری و تازی دارند . آنچه از ایشان بخاطر

بود درین اوراق ثبت نمود :

دردچون نیست چه تأثیر بود درمان را

گوی شو تا که ببینی اثر چو گان را

بر سر زلف درازش عمر بگذارم نشاط

بو که پیوندی کنم این رشته کوتاه را

جام گردست نگار است چه شیرین و چه تلخ

جاچو بر مجلس یار است چه بالا و چه پست

خروش ناله ای از چشم نر گس مستان

ببرد خواب دریغا که خواجه باز بخواب است

دیوانه درین شهر که بی سلسله دیده است

جز من که بگیسوی توام دسترسی نیست

آن چشمه که گویند نهان در ظلمات است

گر هست بجز درد دل شب چشم تری نیست

امروز نشاط اینقدر افسرده چیرائی

بر سرمگر از باده دوشست اثری نیست

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

درد دل دوست بهر حيله رهی باید کرد

اختران فلکی را اثری در ما نیست

حذر از گردش چشم سیاهی باید کرد

نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت

برصف دلشدگان هم نگهی باید کرد

طلع الصبح فاضت الانوار	یکی از خفتگان نشد بیدار
پند گیرید چند ازین غفلت	شرم دارید تا کی این پندار
مانده از ره روان درین وادی	ز اشك خونین وآه آتشبار
شعله های نهفته در دل سنگ	غنچه های شکفته بر سر خار
تا درنگت بود شتابی کن	تا توانی برفت ره بسیار (۱)
تا توانی گسست عهد ببند	تا توانی شکست توبه بیار
خاکساری گزین نه سنگدلی	کاید از خاک گل زسنگ شرار

کس دل من نمیخورد تا چند	برم از خانه سوی بازارش
چون متاعی که عیب اودارند (۲)	هم فروشنده هم خریدارش

آن آهوان نغزین برطرف گلبرگ ترش

طرف گلستان سنبرین (۳) از نافه جان پرورش

در آن سرزلف دو تا از ما دلی شد مبتلا

میکرد چون دلها رهایار چه آمد بر سرش

(۱) - بسیار - ظ

(۲) - دانند - ظ

(۳) - سبزین - ظ (رك. مجمع الفصحا)

بر عارضش خط برده ره بگذشت تا زین راه شد (۱)

بنشسته بر رخسار مه گرد از غبار لشگرش

معشوق کار افتاده به دلبرده و دل داده به

افکنده و افتاده به مجروح بر کف خنجرش

يك نظر بیش ز لعل تو ندیدیم و کنون

روز گاری است که در دیده گهرها داریم

بیخود و بیخبر و عاجز و مسکین و فقیر

بخر ای خواجه بین تاجچه هنرها داریم

ندانم این چه غرور است در دیار نکویی

که خواجگان بنگاهی نمیخردند غلامی

چوپشت بر ره مقصود میروند چه باك

که من پیاده و این همراهان سوارانند

بدیده اشک و بلب جان بسینه دل بازای

بین که بر سر راحت چه بقرارانند

نور علی شاه

خلف قیاض علی شاه اصفهانی است . از اجله صوفیان صوف پوش

مشهور معاصرین است که چندی را در ایران بروفق دلخواه زندگانی

کرد و بعد بجهت شورش حضرات فضلا و زهاد براو بعتبات عالیات آمد،

در انجا نیز بازار ارشاد را رواج داد و از انجا نیز بسبب وسوسهٔ علما
 نتوانست تاب آورد روانهٔ موصل شد .

در ظاهر حالش منتقصی معلوم نبود، باطن را خدا میداند. خلاصه
 اعجوبه (۱) خود بود . ایشان راست :
 بر اهل و فاعرصه اگر تنگ نخواهد

زین سان بجفائنگ چرا بسته میان را

آنچنان صید ضعیفم که چو افتم در دام

عرق شرم من از جبههٔ صیاد چکد

پیر می نوشان منم کز رعشه جام

خوب میرقصم بدستم یل للی

ز بس برخیزم و افتم بر اهش نه مستم میتوان گفتن نه هشیار

نشاطی

اسمش محمد باقر بیگ برادر احمد بیگ « اختر » تخلص است

و صاحب طبع . او راست :

بیزم غیر دانم باده خوردی شب نمیدانم

که بیرون آمدی از بزم یارفتی بخواب آنجا

ز افغان بیشمار همی منع من کنند

کس منع او نکرد ز خوبی بی شمار

.....
ترسم که رفته رفته به بیگانگی کشد

از من تکه‌لی وز جانان تغافل

.....
دل آباد است از عشقش مبدا خرابی این خراب آبادما را

نیری

اسمش میرزا طاهر ، از آدمی زادگان شیراز است و طایر فکرش
بلندپرواز . در جوانی رخت سفر هندوستان بسته و در خطه دکن بامیر
قدردان خواجه چند ولعل پیوسته . الحق طبع و قادی دارند و ارافکار
ابکار ایشان آنچه بخاطر بود درین اوراق ثبت شد :

سواد خط منشور تو خود دارد چه خاصیت

که ظلم از وی شود اعمی و عدل از وی شود بینا

بود امروز کحل چشم دولت خاک راه تو

گذشت آن روز کومیزد درد دولت علی العمیا

.....
خست آسمان بخنجر انده جگر مرا

يك دادگر نماند بگیتی دگر مرا

من خون گشایم از رگ اندیشه ایعجب

تیغ زبان غیر بود نیشتر مرا

.....
ای نازنین پسر بدلم دستی از نهی

از خون دل بگیرمت اندر کنار دست

اندر ریاض ملک ز انصاف او برید

دست حریف از بُنه نوبهار دست

دوش که بر پشت این تکاور ابلق

شاه حبش بر نهاده زین مغرّق

گفتی آماده رزم راست که دارد

از بر زین کوهه‌اش کمان معلّق

هان بطبق بر نهاده گوهر رخشان

چرخ برای نثار صدر موفق

این قصیده را بجهت میرزای وصال گفته

شتر بان شتر کین شتر دل	شباهنگام چون بر بست محمل
که پیوند دیار و یاربگسل	جرس از کاروان برداشت افغان
فسراخ افتاد در طی منازل	مسافر را قدم چون کام امید
بدریا بر پرد ساحل بساحل	بصحرا بر جهد هامون بهامون
که رحمی باد را کبر را بر اجل	که ناگاه از قفایم ناله برخاست
عنان بارگی باری فروهل	خدارا ای عنان بگسسته بازی (۱)
نگارین من آن شیرین شمایل	عنان بر تافتم سویش چو دیدم
گرفته ماه را از گریه در گل	نهفته ماه را از غصّه در نیل
در آغوشش کشیدم چون حمایل	بپایش اندر افتادم چو گیسو

گرفتم دل ز من کندی درین راه ز من خود و منت چه سان برداشتی دل
وصالی آن قاید شرع بلاغت که معراج سخن را اوست و اصل

نشاطی

اسمش میرزا عباس ، از دامغان و بسیار تیز زبان که اکثر
زبانیش در زبان . طبع روانی دارد و اشعارش خالی از مزه نیست . در هجا
زیاده از مدح دست دارد . اوراست:
ای گرمی بازار تو از زردی رخسار

وی زردی رخسار تو از گرمی بازار
بیماری و بیمار شفا از تو پذیرد
کی داده شفا غیر تو بیمار به بیمار

.....
شهرزاده آزاده یل شاه هلاکو

وی شیر که جرأت وی ببر به نیرو
در گاه تو کامد ز علا گنبد مینا
در گاه تو کامد ز صفا روضه مینو
شاهان همگی مملکت از ارث گرفتند

تو از سر شمشیر خود وقوت بازو

.....
هر چه گویم ز وصف تو بجایی نرسد

خامشی در وصف تست به از گویایی

نصر الله خان

رئیس طایفه قراگوزلو از اجله امرای ایران که در تمول مشهور
است . اوراست :

چهسان سراغ دل بیقرار خواهم کرد
دران دیار که دل بر سر دل افتاده است
دگر ای سینه ترا الفت دل ممکن نیست
سعی دلدار درین است که بیدل باشی

نادری

اسمش میرزا ابراهیم ، اصلش از کازرون شیراز ، آدمی از همه جا
واکثر علوم آگاه . چندی به هندوستان رفته مراجعت کرده . صاحب
دیوان است ، کتابی در بحر (۱) مسمی به «گلستان خلیل» دارد و بجزاین
یک شعر ازو بخاطر نبود . اوراست :

دام زلف آن دلارام از دلم آرام برد
دل آزادی نبرد آن لذتی کز دام برد

نصرت

اسمش عباسقلی خان و ساکن هندوستان و این یک شعر ایشان را
است :

زبیم آنکه دوران شایدش از من جدا سازد
برویش هر نگاه من نگاه واپسین باشد

(۱) - در بحر رمل - ظ (رك. ریاض المارفين ، تألیف هدایت)

نیاز

اسمش میرزاسیدعلی، از سادات صحیح‌النسب شیراز، دران ولا
 باعزاز، طبعی مسیحادم. خط شکسته را بغایت نیکو نویسد که در معاصرین
 کم کسی اسلوب تحریر ایشان را دارد و با حقیر نیز کمال رایگانگی (۱)
 دارند. این دوشعر از ایشان بخاطر بود نگاشت:

کاش پیمانه عمر من از ان پیش فلک

پر نمودی که شد از باده تهی ساغر ما

.....
 خواستم لذت شمشیر تو گویم باغیر

شکر کان دم بزبان قوت تقریر نبود

نظیر

اسمش امان‌الله بیك، از ایل زنگنه و این چند شعر از وی یادگار
 است:

قوت ره عشق خون دل آمد گرمِ دِ عشقی این توشه این راه

عنقریب است که در معرکه عشق نظیر

سرما نیز بپای فرسی افتاده است

نوا

اسمش منت‌علی، از طایفه زند است و طبع بلندی دارد و این دوشعر

او راست:

دارد از تن شعلہ آتش میان پیرهن
 حیرتی دارم کہ پیراھن نمیسوزد چرا

 گشت از مردن فرہاد مذاقش شیرین
 خبر از خنجر شیرویه ندارد خسرو

ندیم

اسمش میرزا اکبر برادر قافی است کدز کرش گذشت . طبعی
 دارد و این دوشعر اوراست :
 گر بیاد لب لعل تو کسی بادم ننوشت

 حالت مستی خود را بدو عالم نفروشد
 دلم بردی جور (۱) کردی کجا شد
 در باغ سبزی کہہ اوّل نمودی

ناطق

اسمش آقامحمد صادق، در تاریخ گویی تسلطی دارد. بجهت تاریخ
 مدرسه اوراست :
 سنگ نبود آنکہ اورا چیدہ برہم اوستاد
 بر سر ہم یک یک جزوی است از اجزای علم

نقی

اسمش علی نقی خان ، از لاهور ہندوستان ولی ساکن عظیم آباد .

او راست :

از غره و سلخم خبری نیست که گم گشت
در زلف و بنا گوش توشام و سحرما

.....

انفعالم بود از دیدن سوزن که شبی
بگریبان زده ام بخیه و شد چاک دگر

نیاز

اسمش آقا سید حسین از اولاد میرشاه تقی خراسانی (۱). در
دارالسلطنه اصفهان مکرر ملاقات ایشان روزی شده اگرچه تخلص ایشان
«نیاز» ولی ازهر کمالی بی نیازند. صاحب اخلاق و درین صفت یگانه آفاق.
خط نسخ را بسیار خوب نویسند. طبع بلندی دارند :

بیقدریم نگر که بهیچم خرید و من
شرمنده ام هنوز خریدار خویش را

.....

صبارا کرده درزنجیر زانرو حلقه مویت
که دیگر سوی مشتاقان نیارد بوی گیسویت

.....

شانه کمتر زن که ترسم تار زلفت بگسلد
تار زلف تست اما رشته جان من است

.....

(۱) - صاحب «مجمع الفصحا» و «تذکره اختر» و غیر آنها بجای
«خراسانی» «جوشقانی» نوشته اند .

پرده نشین ان نگار ماه جبین است
 پرده خلقی درید و پرده نشین است
 سوی نیاز ای فدای ناز تو گردم
 گوشه چشمی فکن که گوشه نشین است

 دل پریشان خم طره او شد آری
 در چنین تیره شبی جای پریشانی بود

نصرت

اسمش سلطان حسین بیگ ، اصالش از ایل طالش ارومی ، بسیار
 آدمی منش .
 طبع بلندی دارد، از کهنه شاعران ایران است و صاحب دیوان و
 این اشعار او راست:
 آخر ای غم زدم چند بدرمی نروی
 اینقدر تنگ مکن جلوه گاه جانان را

 بدلربائی نصرت شکنج طره دوست
 چو پرچم علم شهریار دادگر است
 چه صورتی که با آخر رسید عمرو مرا
 هنوز بیخبریهای اولین نظر است

 عشق چون جا کرد دردل عقل زد کوس رحیل
 خصم رفت و عرصه جولانگاه سلطان است بس

جفا بغیر همین بس که دل به پیش خدنگت

سپر نمودم و بروی ره خدنگ تو بستم

صد پاره از آن شد دل آواره که افتد

در زلف پریشان تو هر پاره بجایی

ناقص

اسمش میرزامهدی، از آدمی زادگان تبریز است و مشغول تحصیل.

اوراست :

دل داده ام بهلای نگاری خریدهام

کاری نکردم که پشیمانی آورد

نظام

اسمش جناب ملاسمیع ، اصلش از دارالعباد یزد است لیکن اوقات را در کربلای معلّا بتحصیل گذراند. در علم نحو و حید عصر خود و دور رساله ناتیّه (کذا) نوشته اند که جمیع مسائل الفیّه ابن مالک را بوجه احسن در صد شعر بیان کرده اند که الآن مقبول جمیع علماست ، و صاحب تصنیف و تألیف ، در اشعار عربی هم ید طولایی دارند. ایشان راست :

بدا انتهاک فبان فینا السماک حال الهلاک فزال عنا الهلاک

چون نبوّ دست رس وصال محمّد دست من و دامن خیال محمّد

مشو مغرور از حسن ای پسر پند مرا بشنو

گلستان هر قدر خرم شود آخر خزان دارد

خوشا آن آشنایها که با ماداشتی گاهی
 کنون بیگانه‌ام پنداشتی آه از تو آه از تو
 صوابت (۱) بادا گر خواهی بلای بیگناهی را
 پُبلای از تو رضا از تو صواب (۲) از تو گناه از تو

ناصر

اسمش میرزا طاهر ، اصلش از مازندران و از آدمی زادگان آن
 سامان. اوراست :

بخون عالمی دستش خضاب است
 هنوزم بخت بد یاران بخواب است
 هنگامه رستخیز خواهی
 بنما رخ و محشری بپا کن

ملا علی نوری

جنابش مبین حکمت الهی و مصدر نشین محفل این علم نامتناهی .
 الحق از توصیف و تعریف مستغنی اند و درین علم شریف وحید عصر و فرید
 دهرند . ایشان راست :
 گویند که نیست قادر از عین کمال
 بر خلقت مثل خویش حی " متعال

(۱) - ثوابت - ظ

(۲) - ثواب - ظ

نزدیک شد اینکه رنگ امکان گیرد

در ذات علی صورت این امر محال

هر آه که سر زد از دل ما شد برق بسوخت حاصل ما

نوائی

اسمش میرزا محمد تقی ، از بزرگ زادگان نوائی از تسوابع
مازندران و در دولت قاجاریه از جمله اعیان. بمناسبت وطن «نوائی» تخلص
کند و این اشعار او را است:

نوشین لبشان حقه‌ئی از لعل بدخشی

زیبا رخشان خرمنی از لاله آزار

بر لاله پریشنده همی سنبل مشکین

وز حقه پراکنده همی لؤلؤ شہوار

زان روز که ماندیم ز درگاه تو مهجور

ماندیم همی جفت غم و انده و تیمار

هم دیده ز خون دل چون شیشه حجام

هم سینه ز دود دل چون کوره فخر

تا ناوک دلدوز دلیران در آگاه (۱)

همواره سوی خصم برد (۲) در صف پیکار

آن کس که بجز خدمت درگاه تو خواهد

دل چاک زیکان جفا باد چو سوفار

(۱) - دژ آگاه - ظ (رک. مجمع الفصحا)

(۲) - برد - ظ (رک. مجمع الفصحا)

بیامداد ز نخجیر گاه شاهنشاه

رسید مونس جانم چمان چمان از راه

زعشوه بسته لب و زلفکان فکنده بدوش

ز نازبر زده دامان و کج نهاده کلاه

بلب بدخشی لعل و بزلف چینی مشک

بقدر فراخته طوبی برخ فروخته ماه

باب الواو

والی

اسم شریفش نجفقلی میرزا است. نقطه دایره شهر یاری و مہبط
انوار حضرت باری است کہ بہار کمالات و فضل از نظم و نثرش فصلی
است. طایر فکرش از بلند پروازی رخت بعالم ملکوت کشیدہ بسی
از قضا آفرین و از قدر تحسین شنیدہ. زبان قلم نظم و نثر در توصیف
ایشان الکن است و کہین ملاطفت گسترمن، چنانچہ در حق ایشان
گفتہ ام:

دارم اگر و اگر ندارم جز والی شہ دگر ندارم

در عشق تو آنچنان خرابم کز حال دلم خبر ندارم

الحاصل حضرتش از عمزادگان صلبی و بطنی حقیر است، پس از تغیر
دولت ایران بہ لنده (۱) تشریف بردہ و بادولت انگلترہ بستگی شایان بہم

رسانیده مراجعت فرموده وطن مألوف را در عتبات عالیات قرارداد
و کتابی در احوال سیاحت خود در کمال فصاحت و بلاغت نوشته‌اند.

این چند شعر از افکار ابکار ایشان بخاطر بود ثبت نمود :

دیده ابر پر آب است امشب روز بار (۱) شراب است امشب
گر زکاتی دهد از حسن رواست دولتش حد نصاب است امشب
دل والی که ز الطاف خراب بود آباد خراب است امشب

لیلی زلف تو از سلسله جنبانیا

پای بست دل دیوانه صدمجنون شد

هر پردگی که غنچه خلوت نشین نمود

رازش عیان ز آتش غیرت گلاب کرد

بشام تار ننالد گزیده مار بدان سان

که دل بچنبر آن زلف تابدار بنالد

فضای سینه والی است مرغزار غرابی (۲)

که دل زهجر رخس همچو مرغ زار بنالد

وصال

اسمش میرزا شفیع الشّهر به «میرزا کوچک» ولی رسمش بزرگ ، از
پاکزادگان شیراز و از هر نوع کمالی بی نیاز . از ایشان در جمیع ایران

(۱) - بازار - ظ

(۲) - خرابی - ظ

امروز کسی بحسب کمالات صوری و معنوی جسامعتری نیست . خداوند سخن و قلم و اعجوبه کمال امم بانواع خطوط بنحو کمال مربوطند، خاصه نسخ را که ناسخ خط بتان خطائی است. صحبتش در فارس مکرر روزی شده و اگر فی الحقیقه لذتی از حیات برده شده باشد آن ایام خواهد بود . آدمی درویش منش و مرجع امرای باداد و دهش است . باین فقیر کمال رایگانی دارند . این قطعه را وقتی بدیده در جواب شخصی که رقعہ بایشان نوشته بود که « نمو قزی » که لفظی است ترکی باغین است یا با قاف، در منزل این فقیر گفتند، خالی از لطفی نیست . اوراست :

خسروا ای که بعهدت فتنه همچو سیمرغ پنهان در قاف است
من چو و صاف شدم در وصف لیک ذات تو برون ز اوصاف است
لغت ترکی ازین بنده وصال چون شکر خواستن از علاف است
قز ترک ارچه زغیم (کذا) پنهان است

ظاهر این است که قز با قاف است
صاحب دیوانند ، از هر مقوله شعر دارند. بزم وصالی نیز ترتیب داده اند و فرهاد شیرین وحشی را تمام کردند . آنچه از اشعار آبدارشان بخاطر بود بر سبیل یادگار ثبت نمود :

بت پارسی بجلوه می خلّری بساغر

تو نگاه دار یارب دل مرد پارسا را

دل که زمن بود خصم جان من آمد
 وین نه همین اوفتاد بر من تنها
 زاده خسرو شکافت سینه خسرو
 محرم دارا درید پهلوی دارا
 چرخ بیاید برون ز عهده کام
 وصل تو دارم طمع زدولت دنیا
 هر چند دردورفاک نایاب باشد خرّمی
 جوییم از دریای جام این گوهر نایاب را
 آن خال گوشه دهنّت را گرفت خط
 آخر فروخت خواجه زتنگی غلام را
 مامی خوریم و چشم تو مست این چه حالت است
 وین خود بر اتّحاد تو با مادلالت است
 از چه چون گل نزنم جامه جان چاک که نیست
 فرق در باغ تو گلچین و تماشائی را
 ز خضم بود این امید و ساقی کامیابم کرد
 مرا بین کز کجا میجستم آب زندگانی را
 هندی زلف تو غارتگر عقل و دین است
 گر شه انصاف دهد درد و ولایت این است
 مگر چون من هوای این بت نا مهر بان دارد
 که امشب نی زهر بندی با هنگی فغان دارد

ز کوتاهی^۱ بال و پرندیدم شعله^۲ برقی
 خوشا مرغی که بر شاخ بلندی آشیان دارد
 بنالد بلبل از يك باغبان با صد هزاران گل
 در آتش من که يك گل دارم و صد باغبان دارد
 وصال امشب دگر شکر فشانی میکند گویا
 ز وصف آن لب شیرین حدیثی بر زبان دارد

 از چین سر زلف تو هر نافه خریدیم
 چون باز گشودیم همه لخت جگر بود

 با که گوید حسرت یک ساله را بلبل که گل
 تا برون از پرده شد روجانب بازار کرد
 ناله^۳ شبگیر ما را مختلف باشد اثر
 در تو خواب آورد اما خلق را بیدار کرد

 آسوده دلان روی دلارای تو خواهند
 آشفته دلان آنچه تمنای تو خواهند
 جای تو چو عشاق نخواهم بدل تنگ
 در دوزخ افروخته چون جای تو خواهند
 من از تو نخواهم که بمژگان نهیم پای
 کین خار حرام است که بر پای تو خواهند
 از هر چه نه بیم است اگر وصل تو جویند
 از خار نه پرواست که خرماي تو خواهند

می بده می که حلال است بفتوای حکیم
 ترک می خاصه درین فصل گناهی است عظیم
 ببر این مژده بصوفی که برهن می ناب
 خرقة را نیز ستانند چو نبود زر و سیم
 میکشان خرّم و زهداد غمینند آری
 گنه امید فزاید بدل طاعت و بیم
 عشق جرمی پا کبازی تهمتی خدمت گناهی
 تاجه کردستم که خواهم بر سر کویت پناهی
 آنکه او زنجیر آهن گفت از هم بگسلانم
 باش گو تا افقی اندر چنبر زلف سیاهی
 لب توان بست از غزل اما وصال از مدح نتوان
 کج کلاهی گر نباشد هم بود صاحب کلاهی
 خسرو عادل هلا کو آنکه گاه جود و احسان
 پیش دست همّتش سنجند کوهی را بکاهی
 این همه محنت و غم لازم عشق است وصال
 نه گناه دل ما بود و نه تقصیر کسی
 بزیر پرده چون مه در سجابی
 سخن بی پرده گویم آفتابی
 چنانست عهد یاران شد فراموش
 که پنداری خیالی بود و خوابی

وفا

اسمش میرزا محمدعلی، از سادات زواره اصفهان است و این اشعار
اوراست :

این دروغ است که در هجر تو جان داد وفا
مگر اندر دل او حسرت دیدار نبود
.....
نگوید غیر طعن داد خواهان در صف محشر
شهیدش گر نخست از خاک بهر داد بر خیزد
بود بیکدر تر از زاهدی در حلقه نندان
اگر وقتی بتی از حلقه زهاد بر خیزد

وفا

اسمش میرزا حسنعلی مشهور به « میرزا بزرگ »، خلف میرزا آقا
سید علی طبیب « نیاز » تخلص شیرازی است. الحق معهود و مقصود زمره
صفاست، آصف بن برخیا پیش از خوان و ابن مقله اش کودکی است از دبستان،
عروسان بکرش چون لاله های نعمان کلاه کج نهاده و وشاقان فکرش
چون گل های الوان هر يك عکس بردیگری داده ؛ طبعش بی نظیر و خط
نسختعلیقش دلپذیر است .

الحال که در مرز قسطنطنیه ام شب و روزم چون روح مجسم انیس
وجلیس . اعلی حضرت قیصری را درین روزها پسری خداوند تبارک و
تعالی (۱) مسمی به « سلطان مراد »، در تاریخ مولود مسعودش فرمایند :

(۱) - و تعالی عطا فرموده - ظ

چون درسرای حضرت عبدالمجید خان

کش طبع شادودل قوی ودست راد باد
شد از مشیمه صدف آزاد گوهری

کز انجم سپهر فروغش زیاد باد
سلطان مراد گشت بنام نیای شاه

خود روح آن نیای ازان پور شاد باد

کلك وفا نگاشت بتاریخ سال او

«مولود شاه تا بابد بر مراد باد» (۱)

سبو بردوش دارم شیشه بر دست

عسس در چار سو هشیارومن مست

نه تو باز آئی و نه عمر عزیز

بی عوض بود هر چه ازمارفت

دلبری را که لطافت بود دانش (۱) نیست

چون نگاری است که زیبا کنی وجانش نیست

بوی سوز جگر در همه آفاق گرفت

مشك خام که برسوائی خود غمازم

وحدت

اسمش میرزا محمد علی ، از اهل هندوستان ولی مدتها در ایران

اوقات گذرانیده . اوراست :

(۱) - این ماده تاریخ مساوی است با ۱۲۵۶

(۲) - بود و آنش - ظ

گهی کا کل گهی زلف آیدم یاد خیالات پریشان دارم امشب
 بخداوندی ارباب جمال حسن پیغمبر و عشقم دین است

وائق

اسمش حاجی آقاسی، اصلش از قزوین است و در ایوان (۱) قضای
 آن شهر مسند نشین . اوراست :
 در بهای گوهر یوسف زلیخا هر چه داد
 در بر گوهر شناسان قیمت یک موی تست

وفا

اسمش عبدالله بیگ، از آدمی زادگان تفرش عراق عجم و از جمله
 مریدان قطب الاقطاب میرزا ابوالقاسم درویش شیرازی است و اوقات بدین
 خیال گذرانده . اوراست :
 بگو شم آمد آواز پری خشنود گردیدم
 چه میدانم که با او ناوک صیاد می آید
 نه تقصّد کنی به بنده نه جور تو چه نامهربان خداوندی

وامق

اسمش میرزا محمد علی، اصلش از زواره . اوراست :
 ز رخ غبار درت شست اشکم ار نه چه باک
 که نقش هستیم از صفحه وجود بهشت

وامق

اسمش آقا محمد صالح، اصلش از دارالسلطنه اصفهان و صاحب دیوانند. این چند شعر او راست :

گشت دیوانه و يك سنگ نخورد از طفلی

كس بحسرت نبود چون دل دیوانه ما

در و دیوار مسجد را نشاط انگیز می بینم

نبوده دیرا گرزین پیش پس میخانه خواهد شد

شادم به بیکسی که بکویت چو جان دهم

كس نیست تاز کوی تو جایی برد مرا

قابل کشتن نبودم تیغ خود را آزمود

تاقیامت منت تیغ ویم در گردن است

واله

اسمش آقا محمد کاظم، اصلش از اصفهان و مرجع اکابر و اعظم آن سامان، بسیار صاحب سلیقه که باین صفت در معاصرین مشهور نزدیک و دور. در نزدیکی خانه خود تکیه والهیه بنا کرده و از برای خود در آنجا محفل قبری و سنگی مرتب کرده و بر روی سنگ قبر خود این شعر خود را نقش کرده :

ترا خواهم نخواهم رحمت گرامت جان خواهی

در رحمت برویم بند و درهای بلا بگشا

صاحب دیوان است و این اشعار ایشان راست :

از بسکه در گلستان ذوق اسیریم بود

طرح قفس نمودم بنیاد آشیان را

غیر از وصال گر نبود درد دیگرش

بلبل نشسته پهلوی گل در فغان چراست

بشیویدی گذرد از برم که پنداری

میانۀ من و او هیچ آشنایی نیست

دادمش ز اوّل نگه جان ور نه داشت

غمزه او با دل من کارها

ندانم براه که افکند دامی

که مرغ دلم میل پرواز دارد

زان لعل لبان و درّ دندان

دندان طمع نمیتوان کند

متاع راحت و کالای آسایش بود آن را

که دکنان وفاداری درین بازار بگشاید

ناله با تأثیر بودی پیش ازین در کار عشق

باتو چون افتاد کار ناله بی تأثیر شد

زبان بند کر که بگشود مطرب آن دم صبح

که هر چه مرغ سحر بود از زبان افتاد

بجای وعدۀ يك بوسه صدجان دادم وشادم

نمیدانم که گریك بوسه میدادی چه میدادم

وامق

اسمش میرزامحمد علی، اصلش ازدارالعباد یزد است وازفحول
علمای ایران. در آن ولا بامامت جمعه بااین فقیر نیز کمال رایگانی دارند.
گاهی شعری گویند، ایشان راست:

بما حسرتکشان کز وصل نگشودی دری هرگز

کنون کز حسرت مردیم چاک پیرهن بگشا

گر مبتلای تازه ام کو حرمت مهمان تو

ور بنده دیرینه ام کو مزد خدمتکاریم

بیاران هرگز از یاری نمی افتد نگاه از تو

نه قدر یار میدانی نه شرط یاری آه از تو

خون میریزی بامتحانم من کشته طور امتحانت

وحدت

اسمش آقا حسین، اصلش ازدارالمرکز رشت است. طبع بلندی
دارد. اوراست:

تجلی کوه رابگداخت از آینه حیرانم

تو باین ناز کی چون طاقت دیدار آوردی

چنین کز نام وحدت ننگ داری ای بت بدخو

بتوحید الهی پس چه سان اقرار آوردی

وجدی

از اهل هندوستان است . وقتی در کربلای معلی بجهت زیارت آمده

بود دیده شده :

وجدی چو از معاشرت خلق چاره نیست

همراهشان برقص بسازی که می زنند

باب الہا

همایون

نیز اسم شریفش همایون است ، یکی از پسران حضرت صاحب

قرانی است . طبعکی دارد و این دوشعر ایشان راست :

خواهی اربی زحمت دامی کنی مرغی اسیر

یک ره ای صیاد سوی آشیان مایا

.....
من و این دل که کنون شهره بدیوانگی است

تو و آن زلف که دیوانه پسند افتاده است

هنر

اسمش شیخ ابوالحسن ، از اهالی جهرم شیراز است و در فن

طبابت ربطی دارد . او راست :

بهر دوری میی در جام ریزد آفرینش را

چه مقصود است ساقی را ازین پیمانه‌پیمایی

هدایت

اسمش رضا قلی خان ، اصلش از مازندران لیکن از بدایت سن در
فارس نشو و نما کرده و بزرگ شده آن دیار . جوانی است بسیار خوش‌مشرَب
و نیکو خصال . صاحب دیوان است ، طبع پخته دارد . تذکره‌بی هم
نوشته است ، این چند شعر ازو بخاطر بود نوشته شد :

در خاک شاد میکند آن کس دل مرا

کارد بخاک من نفسی قاتل مرا

روز محشر که برسند زمن قاتل را

دیده را نام برم اوّل و آخر دل را

چاکهای تن من دیر فرو گیرای خون

تا زهر رخنه کند دل نگهی قاتل را

کشیدم دست در زلف بت مست

هنوزم بوی سنبل میدهد دست

ندانم آن بلا بالا کجا بود

که بالایش بلای جان ما بود

گفتی کشم ز هجرت الحق چه راست گفتی

پیش‌آی تا بی‌وسم ای راستگو دهانت

زخم شمشیر ترا دارم و خواهم از تو
 زخم دیگر که بجز زخم تو اش مرهم نیست
 هما

اسمش میرزا صادق ، اصلش از قاجاریهٔ مرد شاهجان (۱) . طبع
 خوشی دارد ، اوراست :
 چون بود حال دل مرغ اسیری که زدام
 گردد آزاد و نداند ره گلزار کجاست

 جانان عوض بوسه اگر جان نستاند

 افسوس که جانها همه بی فایده ماند

 از نهیب تو شود چهرهٔ گردان دیگر (۲)
 زرد آن گونه که گویی یرقان آوردند

 دل محمود را پریشان کرد
 آنکه آشفته کرد زلف ایاز

 با نصرت و فتح و ظفر انباز آمد

 شمشیر تو و تیر تو و خنجر تو

همایون

اسمش شیخ عبدالعال ، از اولاد شیخ عبدالعال مشهور اصفهانی

(۱) - مرو شاهجهان - ظ

(۲) - دلیر - ظ (رك . مجمع الفصحا)

است ورعایت مشرب را بسیار میکند . صاحب طبع است . این يك شعر
ازو بخاطر بود نگاشت :

بگذشت زابروان تومرگان ومن زجان

ازجان امید نیست چو تیراز کمان گذشت

هجری

اسمش میرزا ابوالقاسم، از تفرش عراق عجم است و اشعارش دلکش.

او راست :

پی دلجوئی قومی که وفا نشناسند

اینهمه خون بدل اهل وفا نتوان کرد

.....
خوش آنکه چون از دست او من نالم او خنجرزند

من ناله دیگر کنم او خنجر دیگر زند

هما

از شیراز است . جوانی عاشق پیشه و بجز این خیالش اندیشه دیگر

نیست . لیکن صاحب طبعی روان است ، از هر مقوله شعر میگوید . این
شعر ازو بخاطر بود ثبت افتاد :

بجز از مهر رخ دوست یکی ذره نبینند

در قیامت بشکافند اگر سینه ما را

.....
سرورا خرّمی از باد بهار است و مرا

تازه سروی است که پیرایه فروردین است

.....

شور فرهاد و حدیث لب شیرین امروز

داستان من و آن خسرو شیرین دهن است

شور ما و لب شیرین تو در شهر امروز

مثل کوهکن و قصه شیرین باشد

بهر پیرایه بستان ببرد مشک نسیم

چون در اندیشه زلفت دل مشتاق آید

بحث زلف تو بهر حلقه ازان گفت هما

تا (۱) مجموعه هر کس چو من اوراق آید

می زاندازه فروزش بده ای ساقی بزم

تا خراب افتد و ما دست بکاری بزنیم

خیل آهو روشنند درین شهر هما

زین غزالان شود آیا که شکاری بزنیم

بروزگار من ای زلفکان تو پرشکنی

که تیره روز ترا زمن بروزگار منی

چه جمعه ها که پریشان کنی چو جمع آیی

چه حلقه ها که بهم برزنی چو حلقه زنی

اگر ز پرده در آیی و چهره بنمایی

ملاطم نکند هیچ کس برسوایی

باب‌الیا

بنما

اسمش میرزا ابوالحسن ، اصلش از جندق عراق عجم . الحق
شاعری است قادر و در فنون شعر ماهر . صاحب سبک جدید است که میتوان
گفت مخترع در اوزان و قوافی و بحور آن بروجه احسن میتواند شد و از
جمله استادان است . ایشان راست :

دل اگر سر کشد از خط تو بسپارش بزلف (۱)

چاره زنجیر بود بنده نافرمان را

چشم سیه مستش نه خود بگشود از هم دیده را

فریاد من بیدار کرد این فتنه خوابیده را

من و از دایره خط تو امید نجات

چون نکو مینگرم قصه مور و لوگن است

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من

آنکه البته بجایی نرسد فریاد است

سنبل زلف تو یک خوشه و یک شهر گدای

گندم خال تو یک دانه و صد مسکین است

طره کاکلت از سر خردم بیرون کرد

عاقبت الفت این سلسله ام مجنون کرد

(۱) - از خط بسپارش بر زلف - ظ (رک . مجمع الفصحا)

جزع یمانش شد از شبهه گهر آمود (۱)

دیده نم آرد چو گشت خانه پراز دود

نرم شد از آتش دلم دل سختش

قطره خونی نمود معجز داود

عشق غنیمت شمر که وصل نکویان

باغ خلیل است و عشق آتش نمرود

سنت محمود چیست مهر غلامان

باد برسم فریضه سنت محمود

تیر گیت موجب هلاک من شد

نورک الله ای ستاره مسعود

عشرت یغماست با خیال دهانت

تنگ معیشت بهیچ شد ز تو خشنود

در بتکده گر خانه‌ئی آباد توان کرد

از کعبه مسلمانیم از یاد توان کرد

دل بنگاهش مده که ترک سپاهی

ملك بگیرد ولی نگاه ندارد

صبر توقع مکن زدل که نخواهند

باج ز بیچاره‌یی که آه ندارد

ایتقدر می‌خورم امروز که گر خاک شوم

گر گیاهی دمد از تربت من تاك بود

گر نه در شکوه بود زان دولبشگر خند

کاغذین جامه بخود از چه بر آراسته قند

جز دوا بروی کجست راست بزبائی و لطف

جفت هر گز نشیده است کسی طاق آید

همه شب سرشکند بر سر سودای جنون

بحث زلف تو چو در حلقه عشاق آید

نه زاهد بهر پاس دین ننوشد می‌ازان ترسد

که گردد وقت مستی آشکار از پنهانش

بهار از بادم در ساغر نمی‌کردم چه می‌کردم

ز ساغر گرد ماغی تر نمی‌کردم چه می‌کردم

هوا تر می‌بساغرم ملول از فکر هشیاری

اگر اندیشه دیگر نمی‌کردم چه می‌کردم

ز شیخ شهر جان بردم بتزویر مسلمانانی

مدارا گر بدان کافر نمی‌کردم چه می‌کردم

کمند زلف بتی گردنم بیست بهویی

چنان کشید که زنجیر صد علاقه گسستم

حرام گشت به یغما بهشت روی توروزی

که دل بگندم آدم فریب خال تو بستم

ز سنك حادثه تا ساغر دم درست بماند

بوجه خیر تصدق هزار توبه شکستم

.....

چه سود پند که هر پنبه‌یی که ساقی محفل

گرفت از سر مینای می نهاد بگوشم

.....

بجانان درد دل نا گفته ماند ای نطق تقریری

زبان را نیست یارای سخن ای خامه تحریری

بیک زخم از تو قانع نیستم تعجیل ای صیاد

بجان مشتاق زخم دیگرم ای عمر تأخیری

.....

نه چهره گلی نه نرگسان مکحولی

نه لب لعلی نه سنبلان مرغولی

هیچش نه و دارد آنچه خوبان دارند

من زشت ندیده‌ام بدین مقبولی

.....

مفتی اگر ز فرق دستار افتاد

کم هیچ‌کزین علاقه بسیار افتاد

کف زن که ز بند این مظالم رستی

پاکوب که از گردنت این بار افتاد

یاری

اسمش میرزا محمد حسین ، اصلش از خراسان و علی عمر را در
اصفهان بسر برده . اوراست :

همیگویی غمش در دل نگهدار
نصیحتگو نمیگویی دلت کو

همنشین با آن بت سیمین تنم آسمان گویا نمیداند منم

دوای درد دل خویش خواندمت زین پیش
کنون که مینگرم درد بیدوا بودی

پروانه بیگ

اصلش از گرجستان ، باسیری دردست عسکر خاقان شهید آقا
محمد خان قاجار به ایران افتاده و از مجاورت با اهل کمال صاحب ذوق
سلیم وطبع مستقیم گشته . اوراست :

جام می در گردش آورزانکه نیست
اعتباری گردش ایام را

یار در جلوه غنیمت بشمرید

تا که دستی بر گریبان میرسد

از بها شد زمن چو باغ بهشت

در صفا شد چمن چو طلعت یار

باغ نك (۱) خَلْخى است از لاله

راغ نك تبتمى است از آذار

باغ شد رشك وادى ايمن

راغ شد شرم ساحت تمااتار

تا توانى بباد خسرو عهد

قدح از دست ساعتى مگذار

بلحن دلاویز و آواى دلکش

خروش عنادل فغان قمارى

چه حاصل زبوى گل و بانگ مرغم

کز انم بزارى و زينم بخوارى

من و بنگه انده تيره بختى

من و گوشه مجنت وسو گوارى

برو بيگانه شو يوسف در ان كوى

نمى پرسد كسى از آشنائى

ترك سر كرده درين باديه بنهاد قدم

دل بيچاره براه تو سبكبار آمد

يموت

سيد مهدى زواره بى است درویش مسلک و بجهت قلت ریش «يموت»

تخلص میکند، زیرا که یموت طایفه یی هستند که بکم ریشی شهرت دارند،
چنانچه خود درین باب گوید:

مصطفی نام و ابو جهل صفت فراشی

که جوی عرضه درو نیست بجز باد و بروت

من شدم مات سبیل و پر آن منت محض

اوز کم ریشی من نام مرا کرد «یموت»

باب العربی

در ذکر بعضی از ادبای عرب و ادبای عجم که بلسان عربی

سخن گفته اند :

محمد علی چلبی

یکی از فحول ادبای عراق عرب و از چلبی زادگان کاظمین علیهم السلام
در تهذیب اخلاق و خوشی احوال و نیکی ذات یگانه آفاقند و بواسطه توطن
حقیر در کاظمین علیهم السلام اکثر اوقات ادراک فیض صحبت ایشان دست داده .
این چند شعر ایشان راست :

مالك القلب حل من حبة القلب منزله

فضفا منه انه فيه لما تخلله

از رأی فيه نفسه و جدّه لا شريك له

دلالة المرء على أنه ليس بنى عقل ولا عرض

تراه یستقری عیوب الوری لکنه عن عیه یغضی
 نظرت من غیر عمد فرمتنی بالسہام
 اثبتہا فی فؤاد (۱) رمیۃ من غیر رام
 ولما تنادوا للرحیل عشیۃ وفرقنا بعدالوصال شتات
 بکیت وابکیت العیون صباۃ وعندکائی تسکب العبرات
 یری بی بعض الناس نقصاً و بعضہم
 کمالاً و کلاً فی الحقیقۃ صادق
 لانی کالمراۃ ابدی لمن یری
 من الناس من اخلاقہم ما یوافق

شیخ امین الجندی (۲)

اصلش از حمص من توابع دمشق شام ، اقوالش چون اشعار حافظ
 در ذہن خاص و عام . ادیبی کامل است و صاحب دیوان . این دو بیت
 مشہور اوراست :

کسر الجرّة عمداً رشاً ماس عجباً
 صیر الماء رحيقاً وسقى الارض شراباً

(۱) - فی فؤادی - ظ

(۲) - الجندی - ظ (رك. نسخه خطی «خرابات»، ص ۲۱۸)

صحتُ والاسلامُ دینی عندما قلبی ذابا

وَذَكَتْ نارُ غرامی « کتبتی (۱) کنتُ ترابا »

شیخ عبدالحمین

اصلش از نجف اشرف و ادبای عراق عرب است و این دو شعر
اوراست :

قد قیل داودُ قد لان الحدیدُ له و ذاعلی له فخرٌ علیہ جلی
فکیف مالان فی قلت لهم لانّ الحدید لدی سر علی (کذا)

عبدالباقی افندی

از مشاهیر ادبای عراق عرب است که بلطافت طبع مشهور است
و بظرافت معروف و از اولاد عمر بن خطاب رضی الله عنه. ایشان راست :

در مدح امام موسی ع

زُرحضةٌ مّجمعُ البحرین ساقها ابان فی بیتها سرة القدر (کذا)
ترا بن جعفر موسی فی حظیرته موسی ولكن له من نفسه خضر
شهر المحرم لیلة لم یشهر (کذا) فهلالیه ذبح القلوب بخنجر
بعد الشطک یا فرات فمرّلا تحلو فماؤک لاهنی و لامری

آقا صدیق حیدر

اصلش از کاظمین علیهما السلام است ، سیدی عابد و زاهد .
او راست :

قيل لم تركت مدح علي وهو مستوجب الثناء الجميل
قلت ماذا اقول فيمن عليه الله اثني في محكم التنزيل
وله في تخميس

قد اشتق من نور النبوة نوركم ولاحت بافلاك المعالي بدوركم
ولما تجلت للنواظر نوركم اتيناكم من بعد دار نزوركم
وكم منزل بكر لنا وعوان

رشفنا حميا الرشد من سلسبيلكم وشمنا سنا البرق (۱) الهدى من سبيلكم
قصدنا حماكم رغبة في جميلكم نسائلكم هل من قري لنزيلكم
بملء جفون لا بملء جفان (۲)

حاجی محمد علی

اصلش از کربلای معلّا از طایفه کمانه. طبع خوشی دارد و در مدح
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام اشعار بسیار دارد. وقتی جناب
قطب العرفا حاجی سید کاظم رشتی اعلی الله مقامه در عالم رؤیا مصراعی
شنیدند که آن این است: «ومنا المنادی ومنا السميع»، ایشان این سه مصراع
را گفته بآن يك مصراع ضم نمودند:

(۱) - سنا برق - ظ

۲ - «جفون» جمع «جفن» است بمعنی پلك چشم و «جفان» جمع

«جفنة» بمعنی کاسه.

سَبَقْنَا فَلَا أَحَدٌ قَبْلَنَا سَوَى مَنْ بَرَانَا وَمِنَّا الصَّنِيعُ
وَذَا الْخَلْقُ مِنَّا الْيَنَابُنَا وَمِنَّا الْمَنَادَى وَمِنَّا السَّمِيعُ

جناب ملا عبد الجلیل

اصلشان از کربلای معلّی، دران ولا مشغول بشغل قضا، شخص جلیل و فقرارا کفیل.

وقتی تاریخی بجهت مولود ذکوری که از برای این فقیر اتفاق افتاد گفته. تاریخی دیگر درین اوراق ثبت نمود:

ندا قبلت ساجعات البشر وحازا وفا نصیباً منه جیران (کذا)
ناوت (۱) مکارُ مهمن مہدِ مولده « مجد ناشاه و خاقانُ » (۲)

۱۲۵۳

شیخ اسحق

اصلش از کربلای معلّی. طبع خوشی دارد، تخمیس این چند شعر عبدالباقی اوراست:

یا صاحِ اِمّا جئتَ شاطیءَ کربلا ورأیتَ ماءَ فُراتِه فیہ حَلا
فابکی لِمَا لاقیَ الحسینُ فقلّالا بَعْدَ لَشَطِّکَ یا فُراتُ فَمَرّلا
تَحَلُّوْا فَمَاؤُکَ لاهنیء ولا مری

(۱) - نادت - ظ

(۲) - این مصراع ظاهراً ماده تاریخ است ولی افتادگی دارد. زیرا گذشته از اینکه وزن آن درست نیست تاریخی نیز که از آن بدست میآید (۱۱۶۲) است و حال آنکه بتصریح مؤلف باید (۱۲۵۳) باشد.

داود پاشا

والی سابق بغداد . ادیبی کامل است ، در ترکی و عربی طولاً (۱)
دارد . وی راست:

لولا شماتة اعداء و ذی حسد او اهتمام صدیق کان یرجونی
لما طلبت من الدنیا مطالبها ولا بذلت لها مالی ولادینی

حاجی اسماعیل ابن راوی

از ادبای بغداد است و صاحب طبع . این دو شعر او راست:
ولذّة صفو العیش للمرء لم تکن تساوی الی هم یرکون مرافق
ولکنّما سعیّ الکریم بذال دنیا (کذا) لزعم (۲) حسود اوسرور مصادق

باب الترکی

در ذکر برخی از شعرای عثمانلو و غیره که ترکی را فصیح و
موزون گفته اند

پرنو پاشا

یکی از کبرای وزرای دولت علیّه عثمانی و بلطافت کلام در
دارالخلافة اسلامبول مقبول خاص و عام . ایشان راست:
نهال گلبن حسن ازل سن
آچلمش غنچه باغ امل سن

(۱) - ید طولاً - ظ

(۲) - لرغم - ظ

گلِ نازكِ بدنِ سنِ بى بدلِ سن
 گوزلِ سنِ گلعدارمِ پكِ گوزلِ سن
 گونگلِ ملكنده سنِ سنِ پادشاهم
 اميدِ رحم و لطفِ گدرِ پناهم
 سنى اينچتمسون خارِ نگاهم
 گوزلِ سنِ گلعدارمِ پكِ گوزلِ سن
 جگرِ درِ لاله زارِ داغِ عشقنك
 بهارِ شوقه دادِ رجاغِ عشقنك
 گونگلدرِ عندليبِ باغِ عشقنك
 گوزلِ سنِ گلعدارمِ پكِ گوزلِ سن
 فللكِ آشفته مهرِ جما لنگ
 شفقِ شرمنده رخسارِ آ لنگ
 دلِ پر دوده درِ دايم خيالِ لنگ
 گوزلِ سنِ گلعدارمِ پكِ گوزلِ سن

هاتف پاشا

در دولت عليّه عثمانى مشير و مشار امورات خارجه وصاحب

طبع . اوراست:

عالمده آدم اولمديقه شمدى ايلدم

عالم او عالم اولمديقه شمدى ايلدم

فہیمہ (۱)

اسمش سلیمان افندی ، از خواجگان دارالخلافت قسطنطنیہ است
و بمقتضای علو طبع از امورات دولتی دست کشیدہ و بدرس دادن ارباب
فہم مشغول۔ در ہنگام توقف آن مرز بہشت آیین این غزل را بجهت
حقیر گفتہ بود :

فروغِ حسنِ جانان ایلدی شمع دلی اشعال

چراغ ایلر امکدارین جہانندہ صاحبِ اقبال
زوالن استمزمی بی ہنر اہلِ کمالا تگ

وفاتِ خواجیہ ایلر تمنا دائما اطفال
ھیولایِ خیالده (۲) گیدرمی صورتِ جانان

نیجہ متفکّ اولور آیینہ رخشانده تمثال
وجودِ جوہرِ فردہ دہانِ یار بُرہاندر

نصل تسلیم ایتمز بو دلیلی اہلِ استدلال
فہیمہ حال (۳) عالم استحالہ اوزرہ اولمز می

قبول ایتمکدر کون و فسادہ عنصرِ اشکال
مبار نی ہنر معمور اولور اولمز خراب اما

اگر شہزادہ کانِ کمالہ ایتسہ استکمال

(۱) - در بارہ شرح حال مفصل وی رجوع شود بہ «قاموس الاعلام» ، جلد

پنجم ، ص ۳۴۵۶

(۲) - خیالمدہ - ظ

(۳) - حال - ظ

راشد افندی

اصلش عنتابی لیکن متوقف دارالخلافة اسلامبول. طبع شلایینی دارد و در فارسی نیز بی ربط نیست. باحقیرش نیز رایگانی است. غزلی گفته بود، این يك شعر ازوست :

باغ حسنگ گلی وار بلبلی وار سنبلی وار

چمنی یوقدی فقط گلدی تمام ایلدی خط

هاتف حکمت بیگ (۱)

عثمانلو است و از جمله اصحاب علم اسلامبول است و در دولت علیه عثمانی بمنصب قاضی عسکری بلند است و در فارسی و عربی اشعارش دلپسند. اوراست :

خلقه (۱) دیوانه گوروب قیدعلا یقله گوزوم

سیر ایدر خانه لری دار شفاتیتنه

خلیفه محمد

مفتی تبریز است. روزی والی تبریز بجهت اختلاف روز اول ماه صیام که مابین علما مشکوک فیه بوده طفلك صاحب ملاحتی را که مسمی به «رمضان» نام بوده بجهت استفسار این مطلب نزد خلیفه محمد

(۱) - در باره شرح حال مفصل وی رجوع شود به « قاموس الاعلام »،

جلد چهارم، ص ۳۰۴۱

(۲) - خلقی - ظ

میفرستد و او در جواب این شعر را گفته مینویسد :

مفتی شهره گیده سن دیه سن

بو رمضانی دوته سن ییه سن (۱)

کمال‌افندی

از نجبای طایفه عثمانلو است که در حرف کاف شمه‌یی از احوالشان

ذکر شده (۲). از خواجگان دیوان همایون قیصری است و وقتی این غزل

را بجهت حقیر گفته بود ثبت افتاد :

آلدم دهانمه لب دلداری خوابده

سیراب ایلدم دل تشنم سرابده

(۱) - این بیت با سابقه مطلب سازش ندارد ، و شاید بجای کلمه «مفتی»

« والی » بوده یا اینکه بیت از زبان والی گفته شده و جواب مفتی در دنبال آن

بوده است .

(۲) - رك . ص ۱۵۸-۱۵۶ همین کتاب . این شخص باید همان سید

احمد کمال باشد که بر طبق مندرجات دیباجة کتاب (در صفحات ۷-۴) از دوستان

صدیق مؤلف بوده و مؤلف بخاطر وی اشعار معاصران را از روی کتاب تألیفی خود

بنام «خرابات» که تذکره‌یی بوده عمومی جداگانه ثبت کرده و آن را «مصطفی

خراب» نامیده است . و ظاهراً همان است که مؤلف «قاموس الاعلام» در جلد

پنجم آن کتاب ، ص ۳۸۸۵ ، شرح حال وی را بعنوان «سید احمد کمال پاشا»

بتفصیل آورده است .

بر لعل شیشه ده گلِ رعنا یه بگزه یور
 عکسِ رخکِ سبجنجل (۱) جامِ شرابده
 درس و فای آرتق او نو تدُن بو تون بو تون
 ای نامه خوانِ عشقِ بویو قدرِ کتابده
 بندن تبرکاً بو غزل یاد گاز اوله
 درگاهِ شاهزادهٔ عمالیجنابده
 شهزادهٔ معظمِ معصومِ طبعِ کیم
 یوقدر اُگانتیر جهانِ خرابده

ولی باشنا

از جانب دولت علیه عثمانی والی بغداد، حاکمی با عدل و داد ،
 امیری درویش منش و وزیر ی با داد و دهش است . در معما استاد است .
 ایشان راست :

فکرِ تارِ زلفده دل پیچ و تاب ایتمک عبث
 لیلِ مُظلّمده امیدِ آفتاب ایتمک عبث

 اُو لُنجِه برقی حسنِ یاردن شعله فشان آتش
 خجالندن درونِ سنگده اولدی نهان آتش

 ملاحظت او وزنه گوردی سویلندی خالنگ ز نهدانه
 نمکدائنِ سماطِ حسنِ سنسن فلقلم بنده

(۱) - « سبجنجل، بروزن «سفرجل» بمعنی آینه است .

پَریشان ایلدی اسلا (۱) ایلینی کفر زلفک
دا غندی فتنه لرا طرافه دجال اولدی خال اولدی

ابراہیم افندی

از جانب دولت علیہ عثمانی دفتر داری بغداد را موروثی دارد .
تخلص خود را « حلمی » میگذارد و این چند شعر اوراست :

زیور دستار یار اولمقلغه شایسته گل
دست دهتیلہ (۲) افندم چیده لنمش دسته گل

سجده ایلر خم ابرو سنی گورسه آدم
حرم کعبه عشقنده ایلد ققنی خم
ذوق وصلک نوله گرمحوایده عشاققرگی
آفتابی نیجه کیم گورسه طوررمی شبنم
خامه کاتب تقدیر ازلدن چکیمش
لوح عالمده سنی عشق ایلہ حلمی اقدم

دگریکان غمز کسینه صدپاره یوزیردن
طیب با هنر نسمون گراولسه یاره یوزیردن
شبستان حریم وصله مجرم قلدقی اغیار
بوعادتد ر افندم گل ضاریلور خارہ یوزیردن

(۱) - اسلام - ظ

(۲) - دقتله - ظ

کاشف افندی

اصلش از خجند است لیکن سی سال متجاوز است که در نزد والی مصر بمنصب مکتب‌داری اطفال او مشغول است . والی مصر درسۀ هزار و دوست و سی و نه دفتر خانہ بی بنا کرده بود کاشف افندی تاریخی گفته است و لفظ «دفتر خانہ» هزار و سیصد و سی و نه است (۱) صدرابین عذر کم کرده است : «یوزسوی د کدی قلم یازدی که دفتر خانہ».

محمود بیگ

ولد نجیب پاشا والی بغداد . الحق خوش سیر و نیکو نهاد است . او راست :

سردۀ سودای هوا سینہ دہ داغ ہجران

نیلیم بیلم بو حالتدہ دل ناکام بن

خراب قاجار

این جزو اخیر را از هر مقولہ از مزخرفات خود سیاه میکنم، دریغ از چند برگ کاغذ :

خدای را خبری صاحبان خرمن را

کہ خوشہ چین فقیرم ترحمی من را

(۱) - مخفی نمایند کہ لفظ «دفتر خانہ» هزار و سیصد و چهل است نہ سی و نہ.

(۲) - ظاہراً بجای «نیلیم» «نیلہیم» باید باشد ، ولی مصراع اول بہر حال

از نظرون محدودش است.

کنون که گشت سراپای مفتی از می غرق
 تهی کنی دحریفان زمی دل دَن را
 دلم ز شوخی خوارزمیان گرفت خراب
 بگو حکایت ترسائیان لندن را
 دیده دریا شد وسیلاب سرشکم برخاست
 تا برفت از نظر آن گوهر یکدانه ما
 رمز غیبی که پس پرده بعارف گفتند
 گفت بی پرده بماساقی میخانه ما
 علی آن سرور لولاک که مهرش در دل
 همچو گنجی است که تابیده بویرانه ما
 بی می ز چشم ساقی افزود مستی ما
 حسرت برید مستان برمی پرستی ما
 بهر زکات بوسه بخشد به تنگدستان
 آخر بکار آمد این تنگدستی ما
 گر بمحشر ماه من از رخ بیندازد نقاب
 پرتو رویش زند آتش بطور ما حساب (۱)
 روبه آبادی چه سان آرم کجا می آورند
 رحمی این ترکان غارتگر برین حال خراب

از توهر تیز که ای ترک ره‌اشد از شست
 نازشست چو خدنگ آمدو برسینه نشست
 بگشا لب بشکر خنده و جنت بنما
 تاهمه خلق بدانند که فردوسی هست
 چو از زلفش مرا زناز بر بست
 متاع زندگی را بار بر بست
 مژه درشام هجرت کرد چشم
 ره سیل روان از خار بر بست
 فریب نرگس مست زهر سو
 ره میخانه بر خمّار بر بست
 بیاد حلقه آن زلف و آن روست
 بر آذر گری بستی زناز بر بست
 فغان من ز هجران است و بلبل
 ز گل تاشد جدا منقار بر بست
 چودر زلفت خراب افتاد آن روز
 متاع زندگی را بار بر بست
 چوماه من زمه عارضش نقاب گرفت
 زابر پرده‌ئی از خجلت آفتاب گرفت
 چو خواست بر فرس دلبری سوار شود
 سوار ناشده هدیش اورکاب گرفت

به پیچ و تاب در آمد دلم چو مار زده
 چو عقرب سر زلف تو پیچ و تاب گرفت
 خیال شربت کوثر چرا کند آن کس
 که بوسه از لب لعل تو کامیاب گرفت
 به پیر میکده گفتم بدار دست مرا
 خیال طاعت و تقوی ره ثواب گرفت
 که ناگاه از دل خم این ندا برون آمد
 که آوخ آوخ هلا کوره خراب گرفت

وصل تو نصیب هیچ کس نیست	عیشی است که هیچ دسترس نیست
مردیم ز بیوفائی تو	این بی مهری هنوز بس نیست
حال دل زار ما مبر سید	خون گشته وزهره نفس نیست
چون همزه کاروان دل ماست	محتاج بناله جرس نیست
اندیشه لعل او هلا کو	شهدی است که در خور مگس نیست

گر ملک روم میروم ای دل ز من مرنج
 تر کی دهم ترا که تمامش دلال و غنچ
 تر کی چگونه ترك اگر پرده بر درد
 یوسف هزار بار نداند کف از ترنج
 کنجینه است گر دلم از مهر مهوشان
 نشگفت ز آنکه رسم شدستی خراب گنج

از جَد و جَهد و کوشش بیجا چه فایده

راحت کجا دهند هلا کو بجای رنج

مائیم و آستانهٔ باب الحوائجی

راحت اکر نداد بما ششدر سه پنج

با دل خیال چشم تو بیهوشی آورد

لعل لبث هوای قدح نوشی آورد

از بس لطیف هست بنا گوش آن نگار

دل را مدام مایل سر گوشی آورد

عمری است ای فقیه که لوح دل خراب

جز نقش دوست هر چه فراموشی آورد

نماز و روزهٔ سی روزه را خلق

بجامی رهن در میخانه کردند (۱)

شمار سُبحه را از کف نهادند

حدیث از طرّهٔ جانانه کردند

بحمد الله که میناها بساغر

ز شادی خندهٔ مستانه کردند

(۱) - درس ۶۲ « خرابات » پیش ازین بیت این بیت مطلع را نیز

آورده است :

نمیدانم چه در پیمانه کردند که از یک جرعه ام دیوانه کردند

خراب آخر چه سان اطفال رومی
 پیام برزنت افسانه کردند
 پریشان زلف جانان را بنام
 که در چین و شکن ثانی ندارد
 پریشان بود تا دلها کند جمع
 دگر کارش پریشانی ندارد
 صد تیر بالا بهر نظر دارد
 شوخی که چو موی خود کمر دارد
 گیرم بر افکند (۱) ز رخ پرده
 آن کیست که تاب يك نظر دارد
 با من ز جفا نمیکند تقصیر
 گویی مگر از دلم خبر دارد
 لب حقّه لعل و هیچکس لعلی
 در حقّه نهفته نیشکر دارد؟
 هر خواهشی که سر (۲) مستی خراب کرد
 چشمان نیم مست تواس کامیاب کرد
 هر دست قاتلی که ز خوبان درازدید
 گردون دون بخون دل من خصاب کرد

(۱) - که بر افکند - ظ

(۲) - که از سر - ظ

از رشك مشك خال تو آهو بخاك ريخت
 هر نافه‌یی كه در ختنش مشك ناب كرد
 هر سنگ كز جفای (۱) برسینه كوفتم
 آهی برون زسینه شد آن سنگ آب كرد
 هر ناو کی كه جست برون از كمان ناز
 ابروی او اشاره بجان خراب كرد

 سرخوش امشب ماه من چون از شراب ناب شد
 پرده را برداشت از رخ يك جهان مهتاب شد
 امشبم از همّت پیر مغان در میكده
 ساغری زان تلخوش می فاتح ابواب شد
 طفل من نارفته در مكتب چه سان بنگر خراب
 بذله سنج و نكته دان و منبع آداب شد

 آنكه با پیر مغان راه بجایی دارد
 غم ندارد كه عجب راهنمایی دارد
 چشم بیمار توای شوخ طیب است مگر
 كه بقانون اشارات شفایی دارد
 با خراب اینهمه تشنیه و ملامت تا چند
 آخر ای قوم بترسید خدایی دارد

نازم سفال می‌کده را چون نظر کنی
 خاکش ز کاسه سر افراسیاب بود
 آن زلف تابدار پی صد دل خراب
 مانا کمند خسرو مالک رقاب بود
 یاد زلف تو اگر کرد دلم عیب مکن
 زانکه حب وطن از شرط مسلمانی بود
 شیشه و پیمان‌هوساقی یکی بود از چهره
 قسمت ما خالی و از دیگران لبریز شد
 زلف طرّارت اگر خواهد گرفتارد گر
 ما گرفتاران نمی‌خواهیم طرّار دگر
 ماریک زلفش بجای زهر تریاقم دهد
 زهر دیگر آرزو داریم زان ماردگر
 گر هماوردم تو باشی روز هیچ‌جای پسر
 کردن تسلیم بنهم بهر پیکار دگر
 شیخ رهن می‌دهد دستار و میگوید خراب
 رهن می‌میداد می‌گر بود دستار دگر
 تا که آن سرو خرامان ز کنارم برخاست
 اشکم از دیده خونین نشیند هرگز
 آه سردم نکند در دل سنگش تأثیر
 تپ در پیکر روپین نشیند هرگز

افتاده ز موی تو برویت شکنی خوش
 و اندر شکنش جای دل همچو منی خوش
 مرغوله زلف است بران صفحه عارض
 یا سنبل تر ریخته بر یاسمنی خوش
 محتاج بگلگونه نباشد رخ گلگون
 عیش نبود گر بود عریان بدنی خوش
 دلها برد از خلق بشیرینی و چربی
 این نظم خراب ار گذرد بردهنی خوش
 در اب فقر که خوش استقامتی دارد
 ثبات نیست در ایوان کسری و درویش
 دلا منال ز سختی که شرط درویشی
 نباشد اینکه بنالی ز روزی کم و بیش
 شیشه نام را زدم بر سنگ
 اهل دل را خوش آمد این آهنگ
 ره بمقصود کی برد رهرو
 گر بترسد ز وادی و فرسنگ
 در خرابات دوش مست و خراب
 از خم می شنیدم این آهنگ
 خنک آن کس که در جهان چو خراب
 دل نبندد بدین سراجۀ تنگ

دل کشد سوی باده گلرنگ
 ليک بانای و ناله دف و چنگ
 خیز و بنشان فدای تو ساقی
 آتش دل ز آب آتش رنگ
 خوشتر آید ز لحن باربدی
 از گلوی صراحیم آهنگ
 آنچه زلفین او کند نکند
 خیل جرّار شاه در گه جنگ
 شاه عبدالمجید خان که بود
 منبع هوش و دانش و فرهنگ
 دل بشوخی زما برند خراب
 دلربایان شوخ و شنگ فرنگ

 هر که نوشید لب لعل شکر خند غزال
 طعنه برشکر بنگاله زد از قند غزال
 دوش پرسیدم از احوال دل زار خراب
 گفت خون شد بخم طره دلبد غزال

 عرض حالی اگر از بهر مکافات بریم
 بخم طره آن قبله حاجات بریم
 بمقامی دل مارا بنوازی مطرب
 کن مقام تومگر پی بمقامات بریم

ماهمان مست شبانگاه زخود بیخبریم
 شرممان باد اگر نام عبادات بریم
 مدعی گر ز سر زلف توام منع کند
 بحث این سلسله گیریم و باثبات بریم
 پیر میخانه ابا مغیچه در رقص آیند
 این غزل را ز خراب ار بخرابات بریم

 پندمن گوش کن از دست مده جام شراب
 که جهان نیست بجز یک دم و آن هم این دم
 دید از جام صبحی زمی ناب خراب
 آنچه گفتند در انفاس مسیح مریم

 گر بیاداش مسلمانی بفردوسم برند
 کافر غیر از تو گراندیشه دیگر کنم

 فارغم خیل خیالت نگذارد یک دم
 کی پسندد که بهجران تو تنها باشم
 وعده وصل بما میدهد آن مشکین زلف
 تا که چون او همه آشفته و شیدا باشم
 وصل و هجرتون دارد بر عاشق فرقی
 چون خرابیم چه اینجا و چه آنجا باشم

 بر سر کوی تو امید گدائی داشتن
 به که اندر سر هوای پادشائی داشتن

خانه خالی یار ساقی می بساغر مشکل است

در چنین بزمی خیال پارسائی داشتن

بود کی بیای زلفش در شکست دل چنین

گر نبود اورا غرور مومئی داشتن

دانی که خوش (۱) بود بمستان می خاصه بموسم زمستان

ساقی جامی اگر بجانی گر میدهم بیار و بستان

گردید خراب آخر عمر در عشق تو کودك دبستان

می ده که روز گاران خواهد گذشت (کذا)

کاثار ما نباشد باقی بروز گاران

تادید تار زلف سیاهش دلم گریخت

آری گزیده مار بترسد زیرسمان

بس دلکش است جانا روی نکوی تو

ایکاش همچو روی تو میبود خوی تو

سرچشمه حیات ز لعلت ترشچی

عطر گل بهشت شیمی زبوی تو

ناجسته از تو هیچ نشانی چرا کنند

ذرات هر دو کون بسی جسجوی تو

تاج کاوس کی و مملکت کی خسرو

پیش رندان خرابات نیرزد بدوجو

رزم بازال فلك سازمکن کین فارس

سپر از جرم قمر دارد وتیغ از مه نو

چشم بد دور ازان حسن خدا داد خراب

که زخوبان جهان یکسره برده است گرو

بصفحه سمنش تا بنقشه زار زده

سمن شکوفه فشانده بنقشه زار زده

مرا حضور نماز آن دو طره طرار

یکی زسوی یمین و یک از یسار زده

بیاد آیدم از کهنه آشیانه خویش

چو تازه بینم برقی بشاخسار زده

بگو بساقی مستان که جام صافی را

کرم کند بمن صوفی خمار زده

برند دست بدستم پی نظاره خراب

چو بسملی که خدنگیش شهسوار زده

یاد کوی مشکبوی مرئیه

دید می هر صبح روی مرئیه

چاکها در سینه و دل ساختم

بهر یک تار فوی (۱) مرئیه

ز آسمان مرئی نگشتی آفتاب
 دیدی از مرآت روی مرئی

 ز لعلت دیگران پیوسته مستند
 مرا خون حـگر در جام داری
 ترا در پرده بس اغیار یارند
 مرا رسوای خاص و عام داری
 ز هر سو عاشقانت صد هزارند
 هلاکو را چرا بدنام داری

 گرتو ستمگر ز من کناره نکردی
 نام دل خویش سنگ خاره نکردی
 روی تو بی پرده گشت و میرد آن کس
 جان سلامت اگر نظاره نکردی
 ریخت بسی آبرو خراب در آن کو
 آخر از ابروش يك اشاره نکردی

 غنچه را خون بدل است از لب میگون کسی
 سرو را پابگل است از قد موزون کسی
 صد خم باده خرابم نتواند کردن
 آنچه از نیم نگه نرگس مفتون کسی
 مست چون از پی خونریزی دلها برخاست
 یادش آرید ز حال دل پر خون کسی

دل من مار گزیده است ز زلفش گویی
 که درومی نکند هیچ اثر افسون کسی
 گنه غمزۀ پنهان تو باشد ورنه
 هیچ عاقل نشود بیهده مجنون کسی
 چون نماید دل ما شاد کسی کش همه عمر
 شاد گردد چو ببیند دل مجزون کسی

 پشتم دوتا شد از غم ایام ساقیا
 چون دور ما رسید بده جام یکمینی

وله قطعه

خرزۀوش يك خیار چنبر راست
 بود دست یتیم میرا خور
 گفتمش ای خیار چنبر هان
 چون روی در حریم میرا خور
 راست رو آنچنان که می نرود
 خرزۀ مستقیم میرا خور

وله ایضا

مگر تیغ من طبع چنگیز بود
 که با دشمن و دوست خونریز بود
 و یا زاده آهن و آتش است
 که با خشک و تر اینچنین سر کش است

وله رباعی

این پارهٔ اخگری که در سینهٔ ماست
 دل نام وی و دشمن پر کینهٔ ماست
 دیری است که با دشمنیش خو کردیم
 زان است که او دشمن دیرینهٔ ماست

 در حق علی سخنسرایی مشکل
 فهمیدن اسرار خدایی مشکل
 حق گفتن (۱) نشاید اما دانم
 آسان دادن ز حق جدایی مشکل

 دیدم زلفی چو سنبیل نورسته
 بر برگ سمن تودهٔ عنبر بسته
 در هر خم او هزار جان خوابیده
 در هر شکنش هزار دل بشکسته

وله حکایت

پری پیکری بود در قندهار
 که شیرین لبش داشت از قند عار
 بگاه سخن رشک بنگاله بود
 مه عارضش چارده ساله بود

قدش هم چو طوبی رخس چون بهشت

تو گویی خدایش ز جنت سرشت

بهر خوبی کش توان گفت بود

چه حاصل که با اهرمن جفت بود

وله تمثیل

دم واپسین گفت ببرز جمهر

بکسری يك اندرز از روی مهر

که با خصم چون خشم می آوری

بزن چشم از داور داوری

مگیر آنچنان تنگ بر بیگناه

که یکباره آرد بداور پناه

که یزدان به پاداش کارت دهد

جزای عمل بر کنارت نهد

وله حکایت

زمانی که سلطان ز راهی گذشت

که از جامه اش نور بگرفت دشت

که گر غور درویش مسکین رسی

بُوَد جامه استوارت بسی

و گر نه خیزو قاقم و پوستین

نیاید بکار تو روز پسین

دو روز دیگر جمله باشیم عور

چه درویش عور و چه سلطان غور

وله حکایت

یکی یاد دارم که از رنج راه

رسیدم بملک یمن صبحگاه

رفیقان کشتی فرود آمدند

در آن خطه رفتند زود (۱) آمدند

سبب جستم از این فرود آمدن

وزین رفتن و باز زود آمدن

یکی زان میان گفت پاسخ بمن

که از شوخ چشمان شهر یمن

نهمان تاب دیدار بود آمدیم

چنین زود رفتیم و زود آمدیم

وله حکایت

ز خلخ چه گویم که از نیم رخ

دل از ما ربود آن پریچه ره دَخ

پریچه ره دختی که از یک نگاه

کند خیره و تیره خورشید و ماه

پریچه ره دختی که صدره بچهر

گرو برده از بازی ماه و مهر

اگر خوانم او را بخوبی پری
 پری را کجا باشد این دلبری
 پری کی چنین دلربایی کند
 خود آرائی و خود نمایی کند
 کند غازه چون تازه آن ماهروی
 دل مهر خون سازد از رنگ و بوی
 گشاید چوشیرین لب از ناز باز
 برد تنگ شکر بنازش نیاز
 بهر مو دلی پایبند آورد
 سر سرکشان در کمند آورد
 چو او حلقه از گیسوان باز کرد
 دل من در ان حلقه پرواز کرد
 بصید افکنی گشته چندان دلیر
 که با وحشی آهو کند ضید شیر
 شدش سرمه سا نرگس نیم خواب
 سیه مست شد الحذر ای خراب

در نصیحت فرزند خود گوید

این در بدر دیار بغداد	بنگر که چه سان فسانه بنیاد
خواهد که کند ز درد حرمان	از حرمان تو راحت جان
فرزند من ای حسین دل‌بند	ای آنکه روانم از تو خرسند

ای راحت زندگانی من	ای حاصل جاودانی من
ای در عسل تو نیش زنبور	وی شهت تو از پرمگس دور
ای کالبد مرا معانی	بشنو سخنی چنانکه دانی
اندر ز مرا بگوش میکن	آویزه گوش هوش میکن
دیدیم بسی بلند و پستی	از مال و منال و تنگدستی
گه حاکم و گه امیر بودم	روز دگرش اسیر بودم
با اهل زمانه دور و نزدیک	از روم و فرنگ و ترک و تاجیک
بر دیدم بسر به اهل عالم	در عالم خود نبود آدم
گویم پندیت جان فرزند	این پند ز باب خویش پسند
از خلق زمانه گاه و بیگاه	بگریز که نستجیر بالله

قد فرغت من تسوید هذا الكتاب فی شهر جمادی الاول (کذا) وانا
 العبد الاقل الحقیق الفقیر المحتاج الی رحمة الله الملك القدير محمد
 یوسف المتخلص به «مخلص» فی ۱۲۷۱

پایان

فهرست اسامی شعرای این تذکره

بترتیب الفبا

شماره ترتیب (*) نام شاعر شماره صفحه
۱ = بخش اشعار فارسی

الف

۱۳	آتش اصفهانی، سید محمد	۱
۱۹	آذری نجفی	۲*
۱۹	آزاد، الماس	۳
۱۱	آزاد هندی کشمیری، میرزا محمد علی	۴
۱۵	آشفته ایروانی، محمد حسین بیگ	۵
۱۴	آشوب ایروانی، میرزا اسماعیل	۶
۱۵	آقابابای قزوینی	۷
۱۹	آقابابای کاشانی	۸
۹	آگه شیرازی، آقا علی اشرف	۹
۹	ابوالقاسم شیرازی، میرزا	۱۰
۲۰	احمد قاجار، نواب احمد علی میرزا	۱۱
۷	احمد نراقی متخلص به «صفایی»، جناب ملا	۱۲

(*) - علامت ستاره در طرف راست بعضی از شماره‌های ترتیب نشان

میدهد که ازان شاعر نه درو خرابات، ذکر ری رفته است و نه در دیگر تذکره‌ها.

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۱۳	اختر بارفروشی، محمد حسین بیگ	۲۱
۱۴	اختر گرجستانی، احمد بیگ	۱۲
۱۵	ادب قاینی، ملا محمود (و بنابه ص ۱۰ «خرابات» ملا محمد) مشهور به «عارف»	۱۵
۱۶	ادیب، میرزا ابوالقاسم ذوالریاستین	۱۷
۱۷	اسیر گلپایگانی، محمد	۱۸
۱۸	اعلم بخارایی، داملا میرزا عبدالرحمن	۱۶
۱۹	افسر اصفهانی، میرزا عبدالرزاق	۱۶
۲۰	افسر قاجار، محمدرضا میرزا	۱۳
۱۱	اقبال قاجار، اکتای قاآن میرزا	۱۷
۲۲	اقبال مازندرانی، میرزا علیقلی	۲۰
۲۳☆	اکبر خاکی، آقا علی اکبر	۲۰
۲۴	اکمل خوقندی، داملا شیر	۱۰
۲۵	الفت شیرازی، محمود خان	۱۰
۲۶	الفت کاشی، میرزا محمدقلی	۱۱
۲۷	املا ی بلخی، حضرت ایشان	۱۶
۲۸	امید اصفهانی، میرزا محمدخان	۱۴
۲۹	امید کرمانشاهانی، عباس	۲۰
۳۰	امید نهاوندی، میرزا ابوالحسن	۱۴
۳۱	انصاف قاجار، ملک ایرج میرزا	۲۱

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه	فهرست
۲۲	انور زند ، ابراهیم خان	۱۴	
۳۳	انور یزدی ، آقا محمد حسن	۱۳	
۳۴	انیس اصفهانی ، آقا صادق	۱۰	
۳۵	انیس نهاوندی ، میرزا یوسف	۱۰	
ب			
۳۶	باقی اصفهانی ، میرزا عبدالباقی	۲۹	
۳۷	برقی خویی ، عبدالله	۳۳	
۳۸	برهان قزوینی ، میرزا قربانعلی	۳۲	
۳۹	برهان لکناهوری ، برهان علیخان	۳۰	
۴۰	بزمی کاشانی ، میرزا صادق	۲۲	
۴۱	بسمل شیرازی ، حاجی اکبر ملقب به «نواب»	۲۷	
۴۲	بسمل شیرازی ، حاجی ملا حسن	۳۳	
۴۳	بمونعلی (درس ۳۱ «خرابات» بمانعلی) کرفانی ، ملا	۳۰	
۴۴	بنده تبریزی ، میرزا رضی	۲۹	
۴۵	بهار ، میرزا محمدعلی شیخ الاسلام	۲۲	
۴۶	بهجتی توپسرکانی ، ملا عباسعلی	۳۲	
۴۷	بوالمدین بنگالهی ، مولوی	۳۱	
۴۸	بیخود اصفهانی ، زین العابدین	۳۲	
۴۹	بیدل ایروانی ، پاشا خان	۳۱	
۵۰	بیدل شیرازی ، محمد رحیم	۲۸	

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۵۱	بیضای عراقی، میرزا موسی	۳۳
۵۲	بیضای قاجار، امام قلی میرزا	۲۷
۵۳	بیضای قاجار، نواب الله ویردی میرزا	۲۶
۵۴	بیمار شیرازی، آقا حسین	۲۳
۵۵	بینوای مشهدی، جناب میرزا داود خلف شهید ثالث	۲۱
پ		
۵۶	پایینی شیرازی، آقا محمد	۲۳
۵۷	پرتو اصفهانی	۳۴
۵۸	پرتو کرمانی، آقا علی اصغر	۲۵
۵۹	پرتو نهاوندی، ابوطالب	۳۲
۶۰	پروانه شیرازی، محمد تقی	۲۵
۶۱	پروانه کرمانی، آقا محمد جعفر	۳۱
۶۲	پریشان علیشکری، مرتضی قلی بیگ	۲۶
۶۳	پریشان یزدی، میرزا محمد علی	۲۳
ت		
۶۴	تراب نهاوندی، تراب بیگ	۳۶
۶۵	تسلی شیرازی، آقا رجبعلی	۳۵
۶۶	تسلیم سبزواری، میرزا احمد	۳۴
ج		
۶۷۵	جابر کاظمینی، شیخ	۴۰

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۲۶۰	فهرست	
۶۸	جامع شیرازی	۳۷
۶۹	جانی شیرازی ، میرزا جانی مشهور به «فسائی»	۳۶
۷۰	جاوید ، محمد شفیع	۳۸
۷۱	جلالی یزدی ، آقا علی رضا	۳۶
۷۲	جلیس نهاوندی ، محمود	۳۸
۷۳	جهان قاجار ، جهانشاه میرزا	۳۹
۷۴	جواد اصفهانی	۳۸
	چ	
۷۵	چاکر مازندرانی ، میرزا محمد	۳۹
۷۶	چشمه ایروانی ، رضاقلیخان	۳۹
۷۷	چماقلوی بارفروشی	۳۷
	ح	
۷۸	حاجب قاجار ، الله یار	۴۳
۷۹	حریف جندقی	۴۵
۸۰	حسرت اصفهانی ، علیخان بیک	۴۴
۸۱	حسرت همدانی ، علینقی	۴۱
۸۲	حسن نایینی ، حاجی محمد	۴۰
۸۳	حسن نهاوندی ، ملا	۴۶
۸۴	حسین ایروانی ، آقا محمد	۴۱
۸۵	حسین خراسانی مشهور به «کوچک»	۴۱

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۸۶۵	حسین لکناهوری ، میرزا محمد	۴۵
۸۷	حسین مازندرانی ، ملا	۴۶
۸۸	حسین نیشابوری ، میرزا	۴۸
۸۹	حسین یزدی ، میرزا محمد	۴۳
۹۰	حسینقلی خان خلف امان الله خان	۴۶
۹۱	حسینقلی سواد کوهی ، میرزا	۴۸
۹۲	حسینی قزوینی ، حاجی محمد حسین	۴۰
۹۳	حصاری بیگدلی ، محمد صادق خان	۴۸
۹۴	حقیرطیسی ، میرزا حسین	۴۷
۹۵	حلوائی همدانی ، محمد علی	۴۷
۹۶	حیاتی زوجه نورعلی شاه درویش	۴۵
۹۷	حیران یزدی ، میرزا محمد علی	۴۴
۹۸	حیرت شیرازی ، میرزا محمد صفی	۴۲
۹۹	حیرت نهاوندی ، زین العابدین	۴۷
	خ	
۱۰۰	خادم شیرازی	۵۳
۱۰۱	خادم کابلی	۵۶
۱۰۲	خاقان قاجار ، فتحعلی شاه	۴۹
۱۰۳	خالد ازاهل سلیمانیه ، مولانا	۵۳
۱۰۴	خامی قمی	۵۵
۱۰۵	خاور دنبلی ، محمود خان	۵۲

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه	فهرست
۱۰۶	خاور قاجار ، نواب حیدر قلی میرزا	۵۲	
۱۰۷	خاوری شیرازی ، میرزا فضل الله	۵۵	
۱۰۸	خاوری کوزه کنانی، میرزا معصوم	۵۴، ۵۲	
۱۰۹	خدمت بروجردی	۵۳	
۱۱۰	خراب قاجار ، احمد هلاکو (مؤلف)	۲۳۶	
۱۱۱	خرّم اصفهانی، آقا بابا	۵۹	
۱۱۲	خرّم اصفهانی میرزا هاشم	۵۷	
۱۱۳	خرّم شیرازی ، آقا علی رضا	۵۱	
۱۱۴	خرّم شیرازی ، میرزا نجفعلی	۵۶	
۱۱۵	خرّم شیرازی ، نجفقلی	۵۹	
۱۱۶	خرّم مشهدی ، آقا عبدالمجید	۵۱	
۱۱۷	خرّم هندوستانی، میرزا جواد	۵۷	
۱۱۸	خسته مازندرانی ، میرزا حسن	۵۱	
۱۱۹	خسرو خان صاحب اختیار سنه و اردلان	۵۶	
۱۲۰	خسرو گرجی، آقا خسرو	۵۸	
۱۲۱	خسروی قاجار ، نواب محمد قلی میرزا	۵۰	
د			
۱۲۲	داداش کاظم قزوینی	۶۳	
۱۲۳	دارای شیرازی ، سید رضا	۶۱	
۱۲۴	دارای قاجار ، عبد الله	۶۲	

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۱۲۵	داعی شوشتری ، سید	۶۰
۱۲۶	داملائی اوزبگ	۲۲
۱۲۷	دانش اصفهانی ، آقابزرگ	۶۱
۱۲۸*	دانش بیگ عثمانلو	۶۴
۱۲۹	دبیر تفرشی ، عنایت الله	۶۳
۱۳۰	درویش علی	۶۳
۱۳۱	درویش کابلی مشهور به «درویش علی پرست»	۶۴
۱۳۲	دولتشه قاجار ، نواب محمد علی میرزا	۵۹
ذ		
۱۳۳	ذبیح شیرازی ، میرزا احمد	۶۷
۱۳۴	ذره تفرشی ، میرزا عبدالغنی	۶۶
۱۳۵	ذوفنون نیشابوری ، محمدخان	۶۴
۱۳۶	ذوقی بسطامی ، میرزا فتح الله	۶۵
ر		
۱۳۷	رافع بروجردی ، فتحعلی	۷۱
۱۳۸	راهب هروی ، شیخعلی	۶۹
۱۳۹	راوی گروسی ، فاضل خان	۶۷
۱۴۰	رخصت سبزواری ، میرزا خدا وردی	۷۰
۱۴۱	رشحه اصفهانی دختر آقاسید احمد هاتف	۶۹
۱۴۲*	رضای همدانی ، حاجی ملا	۷۲

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۲۶۴	فهرست	
۱۴۳	رفیقی تفرشی ، میرزا محمد علی	۶۸
۱۴۴	رکن الدوله، سرکار علی نقی میرزا	۶۷
۱۴۵	رهی ، آقا محمد ابراهیم	۷۰
۱۴۶☆	روشن شیرازی، میرزا محمد حسین	۶۹
۱۴۷☆	رونق خجندی ، داملا میر باقی	۷۰
۱۴۸☆	رونقعلی بمی ، میرزا محمد	۷۱
	ز	
۱۴۹	زبانی اصفهانی ، میرزا ابوالقاسم	۷۳
۱۵۰	زرگر هروی، آقا کلبعلی	۷۳
۱۵۱	زمان دمشق، آقا محمد زمان	۷۲
۱۵۲☆	زهرای شیرازی، زهرا خانم	۷۳
	س	
۱۵۳	سائل قیری، آقا محمد سعید مشهور به «آقا جانی»	۷۶
۱۵۴	ساحل نهاوندی ، رشید	۸۶
۱۵۵☆	ساغر شیرازی ، میرزا محمد علی	۸۹
۱۵۶	ساغر فارسی ، شیخ محمد	۷۸
۱۵۷	ساغر کنکوری، میرزا جعفر	۸۶
۱۵۸	ساغری اصفهانی	۷۹
۱۵۹	سالك اصفهانی، میرزا عبدالوهاب	۸۰
۱۶۰	سپهر عراقی، میرزا محمد تقی	۸۲

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۱۶۱	سحاب اصفهانی ، میرزا سید محمد خاف	۷۴
	آقا سید احمد هاتف	
۱۶۲	سخا ، محمد زمان خان ولد حاج حسین خان	۸۶
۱۶۳	سرباز بروجردی ، اسماعیل خان	۷۶
۱۶۴	سرو خوانساری	۸۷
۱۶۵	سرو و رقاچار ، طهماسب میرزا	۸۵
۱۶۶	سرور همدانی ، میرزا ابوالفضل	۸۵
۱۶۷	سروش اصفهانی ، میرزا رحیم	۸۱
۱۶۸	سری نیشابوری ، میرزا رفیع	۸۲
۱۶۹	سفیر ، محمد نبی خان	۷۸
۱۷۰	سلطانی نوایی ، میرزا رضا قلی	۷۹
۱۷۱	سنگیلاخ خراسانی ، میرزا محمد علی	۸۷
۱۷۲	سپه‌ای شیرازی ، محمد تقی خان	۷۷
۱۷۳	سید همدانی	۷۸
۱۷۴	سیری طهرانی ، آقا بزرگ	۸۲
۱۷۵	سیل ، میرزا محمد	۸۱
	ش	
۱۷۶	شاپور قاجار ، شیخ علی میرزا ملقب به «شیخ الملوک»	۹۶
۱۷۷	شادی قاجار از نسوان آموزادگان خراب قاجار	۹۹
۱۷۸	شایق اصفهانی ، آقا علی اصغر	۹۹

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۱۷۹	شایق سبزواری	۹۶
۱۸۰	شایق ، هادی بیگ	۹۷
۱۸۱	شحنه مازندرانی ، محمد مهدی خان	۱۰۳
۱۸۲	شرار اصفهانی ، میرزا محمد حسین	۱۰۲
۱۸۳	شرر بیگدلی ، حسینعلی بیگ زاده حاجی لطفعلی بیگ آذر	۹۸
۱۸۴	شرر مشهدی میرزا عسکری خلف میرزا هدایت الله	۹۵
۱۸۵	شرق هندی (بنا به ص ۱۰۳ « خرابات » نامش سید محمد بوده است)	۹۹
۱۸۶	شریف طهرانی (بنا به ص ۱۰۱ « خرابات » نامش نیز محمد شریف بوده است)	۱۰۳
۱۸۷	شعراى اصفهانی ، علی محمد خان خلف امین الدوله عبدالله خان	۱۰۲
۱۸۸	شکسته قاجار ، نواب حسنعلی میرزا ملقب به «شجاع السلطنه»	۹۵
۱۸۹	شهاب اصفهانی ، آقا محمد طاهر	۹۶
۱۹۰	شهاب اصفهانی ، میرزا نصرالله	۹۷
۱۹۱	شهاب ترشیزی ، میرزا عبدالله خان	۱۰۰
۱۹۲	شهدی قزوینی (بنا به ص ۱۰۱ « خرابات » بنام آقا زمان)	۱۰۱

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۱۹۳	شوقی قزوینی ، رضاقلی	۱۰۵
۱۹۴	شوکت قاجار ، محمد قاسم خان	۱۰۴
۱۹۵	شوکت قاجار ، نواب محمد تقی میرزا ملقب بد «حسام»	۱۰۴
۱۹۶	شیدای اصفهانی ، آقا محمد علی	۹۸
۱۹۷	شیدای تویسرکانی ، علی	۱۰۵
۱۹۸	شیدای نهاوندی ، نبی	۱۰۵
ص		
۱۹۹	صاحب مازندرانی ، میرزا محمد تقی	۱۰۸
۲۰۰	صادق اصفهانی ، محمد صادق	۱۱۰
۲۰۱	صارم هزاره‌یی ، احمدقلی خان	۱۰۹
۲۰۲	صافی اصفهانی ، میرزا جعفر	۱۱۴
۲۰۳	صافی قزوینی ، طهماسبقلی خان	۱۱۲
۲۰۴	صافی کرمانی ، درویش صافی	۱۱۶
۲۰۵	صبای کاشانی ، فتحعلی خان	۱۰۶
۲۰۶	صبوح اصفهانی ، میرزا محمد علی	۱۰۷
۲۰۷	صبور کاشانی ، میرزا احمد	۱۱۶
۲۰۸	صحبت	۱۱۰
۲۰۹	صحبت لاری ، ملا محمد باقر	۱۱۳
۲۱۰	صفای اصفهانی ، آقا محمد	۱۱۳
۲۱۱	صفای جاجرمی ، میرزا ابوالحسن	۱۱۸

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه	فهرست
۲۱۲☆	صفای سمنانی ، احمد مشهور به «قنبر علی»	۱۱۱	
۱۱۳	صفای شیرازی ، میرزا محمد ابراهیم	۱۱۸	
۲۱۴	صفای قزوینی ، میرزا مرتضی	۱۱۴	
۲۱۵	صفایی کرمانی ، آقامحمد	۱۱۷	
۲۱۶	صفایی یزدی ، میرزا محمد علی	۱۱۸	
۲۱۷	صفی کاشانی ، میرزا	۱۱۱	
ضی			
۲۱۸	ضیاء السلطنه از پرده نشینان حرم فتحعلی شاه قاجار	۱۱۸	
۲۱۹☆	ضیاء اصفهانی ، درویش اسماعیل	۱۱۹	
ط			
۲۲۰	طالع شهرزوری ، قادر بیگ	۱۲۰	
۲۲۱	طایر شیرازی ، حسن خان	۱۲۳	
۲۲۲	طیب بروجردی ، میرزا محمد	۱۲۴	
۲۲۳	طیب شیرازی ، آقا عبدالله	۱۲۱	
۲۲۴	طیب قزوینی ، حاجی محمد حسن	۱۲۲	
۲۲۵	طراز یزدی ، آقا عبدالوهاب	۱۲۲	
۲۲۶	طرب شیرازی ، محمد رفیع خان	۱۲۰	
۲۲۷	طرب همدانی ، میرزا یوسف	۱۲۵	
۲۲۸	طرفه نهاوندی ، جلال الدین محمد	۱۲۲	
۲۲۹	طغرل قاجار ، نواب ابراهیم خان	۱۱۹	

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۲۳۰	طلعت اصفهانی ، آقا محمد	۱۲۰
۲۳۱	طوطی جوانشیر ، ابوالفتح خان	۱۲۱
	ظ	
۲۳۲	ظریف اصفهانی ، میرزا حسین	۱۲۵
۲۳۳	ظفر کرمانی ، میرزا کاظم	۱۲۶
	ع	
۲۳۴	عابد اصفهانی	۱۳۲
۲۳۵	عارض اصفهانی ، آقا بابا	۱۳۰
۲۳۶	عارف اصفهانی ، آقامحمد تقی	۱۲۹
۲۳۷	عارف بارفروشی ، ملا ابو جعفر	۱۳۰
۲۳۸	عارف کازرونی ، عابد	۱۳۱
۲۳۹	عاصی نهاوندی ، ملا علی	۱۳۳
۲۴۰	عالم اصفهانی ، ملا باقر	۱۳۲
۲۴۱	عالی شیرازی ، میرزا محمد حسین	۱۲۸
۲۴۲	عامی ، حاجی حسین	۱۳۰
۲۴۳	عزت قاجار ، سلیمان خان	۱۳۱
۲۴۴	عشرت شیرازی	۱۳۲
۲۴۵	عشرت فراهانی ، میرزا مهدی	۱۳۰
۲۴۶	عفت شیرازی	۱۲۹

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه	فهرست
۲۴۷	عندلیب کاشانی ، محمد حسین خان	۱۲۶	
۲۴۸	عیشی نهاوندی ، میرزا رضا	۱۳۱	
	خ		
۲۴۹	غزال طهرانی ، شیخ حسین	۱۳۴	
۲۵۰	غمین شیرازی ، میرزا	۱۳۳	
۲۵۱	غیرت ، میرزا جعفر	۱۳۳	
	ف		
۲۵۲	فایض خجندی ، محمد امین خلف داملا	۱۳۶	
	میرباقی رونق		
۲۵۳	فدای اردستانی ، میرزا محمد سعید	۱۳۶	
۲۵۴	فدوی یزدی ، آقا محمد جعفر	۱۳۸	
۲۵۵	فرخ زند ، امیرالامرا خانلر خان پسر	۳۹	
	علیمراد خان زند		
۲۵۶	فردوس شیرازی ، میرزا ابوالحسن	۱۳۹	
۲۵۷	فردی ، صفر بیک	۱۴۱	
۲۵۸*	فروغ شیرازی ، آقا محمد جعفر	۱۳۹	
۲۵۹	فروغ کاشانی ، قاسم خان پسر فتحعلی خان صبا	۱۴۱	
۲۶۰	فطرت کرمانشاهانی ، محمد امین	۳۰	
۲۶۱	فطرت نوایی ، چراغعلی خان	۱۳۹	
۲۶۲	فکرت لاریجانی ، نعمت الله	۱۳۴	

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۲۶۳	فگار شیرازی ، میرزا احمد	۱۳۵
۲۶۴	فگار فارسی ، آقا لطفعلی	۱۴۰
۲۶۵	فناى خویی، میرزا عبدالرسول	۱۳۵
۲۶۶	فناى شیرازی ، حاجی عبدالله مشهور به « درویش »	۱۳۷
ق		
۲۶۷	قاآنی شیرازی ، میرزا حبیب	۱۴۵
۲۶۸	قائم مقام فراهانی ، میرزا ابوالقاسم ولد میرزا عیسی	۱۴۲
۲۶۹	قائم مقام فراهانی ، میرزا عیسی مشهور به « میرزا بزرگ »	۱۴۲
۲۷۰	قابل قاجار ایروانی ، حسنعلی خان فرزند محمد خان قاجار	۱۴۹
۲۷۱☆	قاضی هروی ملا . مصطفی	۱۴۴
۲۷۲	قانع بحرینی ، شیخ محمد	۱۴۸
۲۷۳	قمیل گلپایگانی ، سید مرتضی	۱۴۹
۲۷۴	قضائی یزدی ، آقا عبدالرحیم	۱۴۵
۲۷۵	قطره اصفهانی ، آقا عبدالوهاب	۱۴۴
ک		
۲۷۶	کاظم ارتیمانی	۱۵۸

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه	نهرست
۲۷۷	کامی اصفهانی ، محمد اسماعیل	۱۵۸	
۲۷۸	کشته اصفهانی ، میرزا احمد همشیره زاده	۱۵۴	
	سید محمد سحاب		
۲۷۹	کشکچی باشی ، سرکار (بنا به ص ۱۴۶ «خرابات»	۱۵۵	
	بنام امامویردی میرزا)		
۲۸۰ ☆	کمال عثمانی ، کمال افندی	۱۵۶	
۲۸۱	کوثر آشتیانی ، میرزا احسن	۱۵۳	
۲۸۲	کوکب شیرازی ، آقامحمد صادق	۱۵۳	
۲۸۳	کوکب یزدی ، نواب میرزا عبدالعلی	۱۵۲	
	گ		
۲۸۴	گلبن کازرونی ، حاجی کاظم	۱۵۳	
۲۸۵	گلشن زنگنه ، میرزا محمد علی	۱۵۵	
۲۸۶	گوهر کربلایی ، ملا حسن	۱۴۹	
	ل		
۲۸۷	لمعه ترشیزی ، رضاقلی خان	۱۵۹	
	م		
۲۸۸	مایل آشتیانی ، میرزا محمد علی	۱۶۵	
۲۸۹	مایل ، شیخ رحیم	۱۶۶	
۲۹۰	مجموعه اصفهانی ، آقاسید حسین	۱۵۹	

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۲۹۱	محبوب ترشیزی ، میرزا مرتضی خلف میرزا عبدالله خان شهاب	۱۷۶
۲۹۲	محبوب زند ، میرزا حیدر علی ولد پیر مراد بیگ مشفق	۱۷۶
۲۹۳	مجرم، میرزا محمد علی خلف آقاهاشم خوشنویس	۱۶۸
۲۹۴	مجرم یزدی، میرزا عبدالوهاب	۱۸۲
۲۹۵	مجرم جهرمی، آقا حسینعلی	۱۶۶
۲۹۶	محمد اصفهانی مشهور به «احمد آبادی»، آقامیرزا	۱۶۵
۲۹۷	محمد فراهانی ، سید	۱۷۱
۲۹۸	محمد کوزه کنانی، میرزا	۱۸۱
۲۹۹	محمد نهاوندی، ملا	۱۷۵
۳۰۰	محمود قاجار، محمود میرزا	۱۶۶
۳۰۱	محیط فراهانی، میرزا معصوم	۱۶۸
۳۰۲	محیط کرمانی، میرزا محمد حسین	۱۶۲
۳۰۳	مخلص تبریزی، میرزا یوسف	۱۸۳
۳۰۴	مخلص شیرازی، محمد نبی	۱۷۳
۳۰۵	مدهوش گلپایگانی، محمد صادق	۱۷۳
۳۰۶	مذهب (و بنا به «خراباب» مذهب) تربتی، شیخ یوسف	۱۸۰
۳۰۷	مسرور قاجار ، نواب حسینقلی خان	۱۷۲
۳۰۸	مشتاق کرمانی، مشتاق علی شاه	۱۶۷

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۲۷۴	فهرست	
۳۰۹	مشفق خمسه‌یی، حسینقلی خان	۱۷۵
۳۱۰	مشفق زند، پیر مراد بیگ	۱۷۴
۳۱۱	مشفق فارسی، میرزا سید محمد	۱۷۵
۳۱۲	مصور خمسه‌یی، حسینعلی بیگ (درس ۱۶۱ ص ۱۶۲)	۱۶۲
	«خرابات» بجای «مصور» «منصور» نوشته شده ولی	
	«مصور» رجحان دارد، زیر اشعار نقاش بوده است	
۳۱۳	مطبوع شیرازی، آقا محمدجعفر	۱۶۲
۳۱۴	مطلق کرمانی، ملا احمد	۱۷۴
۳۱۵☆	مطیع قزوینی	۱۷۶
۳۱۶	مطیع مازندرانی، محمد زکی	۱۸۰
۳۱۷	مظهر اردستانی	۱۷۲
۳۱۸☆	مظهر بمی	۱۷۹
۳۱۹	مظهر قاجار، مهدیقلی آقا	۱۷۰
۳۲۰	معلم نهاوندی، ملا محمد علی	۱۸۲
۳۲۱	مفتون استرآبادی، آقا فضل الله	۱۸۱
۳۲۲	مفتون تبریزی، عبدالرزاق بیگ	۱۷۷
۳۲۳	مفتون قمی، میرزا رفیع	۱۷۶
۳۲۴	مفلح طهرانی، میرزا محمد علی	۱۶۷
۳۲۵	مکین کاشانی، میرزا محمد فاخر	۱۶۳
۳۲۶	ملولی قاجار	۱۶۳

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۳۲۷	منتخب خراسانی	۱۸۰
۳۲۸	منصور اصفهانی ، میرزارضا	۱۶۴
۳۲۹	منظور شیرازی ، آقامحمد ابراهیم مشهور بد «نقال»	۱۷۰
۳۳۰	منعم شیرازی	۱۶۳
۳۳۱	مهدی شقایق ، مهدی بیگ	۱۷۷
۳۳۲	مهدی شیرازی ، میرزا	۱۶۹
۳۳۳	موسوی شیرازی ، میرزا محمدعلی	۱۶۹
ن		
۳۳۴	نادری کازرونی ، میرزا ابراهیم	۱۹۳
۳۳۵	ناصرمازندرانی ، میرزا طاهر	۱۹۹
۳۳۶	ناطق ، آقامحمدصادق	۱۹۵
۳۳۷	ناقص تبریزی ، میرزا مهدی	۱۹۸
۳۳۸	ندیم شیرازی ، میرزا اکبر برادر قاجاری	۱۹۵
۳۳۹	نشاط اصفهانی ، میرزا عبدالوهاب	۱۸۴
۳۴۰	نشاطی دامغانی ، میرزا عباس	۱۹۲
۳۴۱	نشاطی گرجی ، محمد باقر بیگ برادر	۱۸۹
احمد بیگ اختر		
۳۴۲	نصرت طالش ، سلطان حسین بیگ	۱۹۷
۳۴۳	نصرت هندوستانی ، عباسقلی خان	۱۹۳
۳۴۴	نصرالله خان قراگوزلو	۱۹۳

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه	فهرست
۳۴۵	نظام یزدی ، ملا سمیع	۱۹۸	
۳۴۶	نظیرزنگنه، امان الله بیک	۱۹۴	
۳۴۷	نقی لاهوری، علی نقی خان	۱۹۵	
۳۴۸	نوای زند ، منت علی	۱۹۴	
۳۴۹	نوایی مازندرانی ، میرزا محمد تقی	۲۰۰	
۳۵۰	نور علی شاه اصفهانی خلف فیاض علی شاه	۱۸۸	
۳۵۱	نوری، ملا علی	۱۹۹	
۳۵۲	نیاز اصفهانی، آقاسید حسین	۱۹۶	
۳۵۳	نیاز شیرازی ، میرزا سید علی	۱۹۴	
۳۵۴	نیری شیرازی ، میرزا طاهر	۱۹۰	
ه			
۳۵۵	هجری تفرشی ، میرزا ابوالقاسم	۲۱۶	
۳۵۶	هدایت مازندرانی ، رضا قلی خان	۲۱۴	
۳۵۷	همای شیرازی	۲۱۶	
۳۵۸	همای مروزی ، میرزا صادق	۲۱۵	
۳۵۹	همایون اصفهانی ، شیخ عبدالعال	۲۱۵	
۳۶۰	همایون قاجار ، همایون میرزا	۲۱۳	
	فرزند فتحعلی شاه		
۳۶۱	هنر جهرمی، شیخ ابوالحسن	۲۱۳	

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
و		
۳۶۲	واثق قزوینی ، حاجی آقاسی	۲۰۹
۳۶۳	واله اصفهانی ، آقا محمد کاظم	۲۱۰
۳۶۴	والی قاجار ، نجفقلی میرزا	۲۰۱
۳۶۵	وامق اصفهانی ، آقا محمد صالح	۲۱۰
۳۶۶☆	وامق زواره‌یی ، میرزا محمد علی	۲۰۹
۳۶۷	وامق یزدی ، میرزا محمد علی	۲۱۲
۳۶۸	وجدی هندوستانی	۲۱۳
۳۶۹	وحدت رشتی ، آقا حسین	۲۱۲
۳۷۰	وحدت هندوستانی ، میرزا محمد علی	۲۰۸
۳۷۱	وصال شیرازی ، میرزا شفیع مشهور	۲۰۲
	به «میرزا کوچک»	
۳۷۲	وفای تفرشی ، عبدالله بیگ	۲۰۹
۳۷۳	وفای زواره‌یی ، میرزا محمد علی	۲۰۷
۳۷۴	وفای شیرازی ، میرزا حسنعلی مشهور	۲۰۷
	به «میرزا بزرگ»	
ی		
۳۷۵	یاری خراسانی ، میرزا محمد حسین	۲۲۲
۳۷۶	یغمای جندقی ، میرزا ابوالحسن	۲۱۸
۳۷۷☆	یموت زواره‌یی ، سید مهدی	۲۲۳

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه	فهرست
۳۷۸	یوسف گرجی، یوسف بیگ	۲۲۲	

۲ = بخش اشعار عربی

۳۷۹	اسحق کربلایی، شیخ	۲۲۸	
۳۸۰	اسماعیل بغدادی، حاجی اسماعیل بن راوی	۲۲۹	
۳۸۱	امین الجندی حمّصی اصل، شیخ	۲۲۵	
۳۸۲	حیدر کاظمینی، آقاسید	۲۲۶	
۳۸۳	داود بغدادی، داود پاشا والی بغداد	۲۲۹	
۳۸۴	عبدالباقی عراقی، عبدالباقی افندی	۲۲۶	
۳۸۵	عبدالجلیل کربلایی، جناب ملا	۲۲۸	
۳۸۶	عبدالحسین نجفی، شیخ	۲۲۶	
۳۸۷	محمدعلی کاظمینی، محمدعلی چابی	۲۲۴	
۳۸۸	محمدعلی کربلایی، حاجی	۲۲۷	

۳ = بخش اشعار ترکی

۳۸۹	پرتو اسلامبولی، پرتو پاشا	۲۲۹	
۳۹۰	حلمی، ابراهیم افندی	۲۳۵	
۳۹۱	خلیفه مفتی، خلیفه محمد مفتی تبریز	۲۳۲	
۳۹۲	راشد عنابی، راشد افندی مقیم استانبول	۲۳۲	
۳۹۳	عارف عثمانی، عارف حکمت بیگ	۲۳۲	

شماره ترتیب	نام شاعر	شماره صفحه
۳۹۴	عاکف عثمانی ، عاکف پاشا	۲۳۰
۳۹۵	علی عثمانی ، علی پاشا والی بغداد	۲۳۴
۳۹۶	فهمای قسطنطینی ، خواجه سلیمان افندی	۲۳۱
۳۹۷	کاشف خجندی ، کاشف افندی	۲۳۶
۳۹۸	کمال عثمانی ، کمال افندی	۲۳۳
۳۹۹	محمود عثمانی ، محمود بیگ ولد نجیب	۲۳۶

پاشا والی بغداد

غلطی‌ها

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ج	۹	حممّد	محمّد
ه	۵	فرمود	فرموده
ح	پاورقی سطر ۲	تسلیم	تسلیم
۷	پاورقی	تألیف	اتمام
۲۳	۱۱	یاپتی	پایینی (بر طبق ص ۲۸ نسخه «خرابات»)
۳۶	۱۵	نانبود	تانبود
«	۱۷	جلال	جلالی (بر طبق «فرهنگ سخنوران» وص ۸، «خرابات»)
۵۲	۱۲	خاوری (۱)	خاوری (۲)
۶۲	۱۷	اورنگ	اوزبک (بر طبق ص ۷۰ «خرابات»)
۶۴	پاورقی	همانا	همانا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۰	۶	است. ابتدا	است ابتدا
۸۱	۱۹-۱۸	مردی-مردان-مردی	مروی-مروان- مروی (برطبق ص ۹۶ «خرابات»)
۸۷	۱۷	وهوش فرهنگ	هوش و فرهنگ
۸۸	۴	نوشنه	نوشته
«	۵	تسجیع	و تسجیع
۱۰۵	پاورقی	یا «صورت»	یا «صوت»
۱۱۰	۳	بگشا	مگشا «برطبق ص ۱۰۹ «خرابات»
۱۱۲	۳	دوباب	ورباب
۱۱۸	۱۴	رد	در
۱۲۸	۶	برتر	تر بر
۱۳۱	۵ و بالای صفحه	عرب	عزت (برطبق ص ۱۵۸ «خرابات» و « فرهنگ سخنوران»)
۱۴۸	۱۵	گرفتم	گرستم - ظ
۱۴۹	۵ و بالای صفحه	قائل	قابل (برطبق ص ۱۴۱ «خرابات» و « فرهنگ سخنوران»)
«	۶	حسینقلی	حسینعلی (بنا به «خرابات») و حسینعلی یا حسینعلی (بنا به « فرهنگ سخنوران»)
۱۸۶	۴	پس ازین سطر نقطه های فاصل (...)	گذاشته شود.
۲۰۸	۱۸	گذرانیده	گذرانیده
۲۲۲	۲	والی	ولی
۲۳۱	پاورقی (۱)	چلد	جلد



سلسله نشر تذکره ها

بگوشش

دکتر ع. خیا میور

۱- «مجمع الخواص» تألیف صادقی افشار متوفی سال ۱۰۱۸ هجری بترکی جغتایی و ترجمه آن بزبان فارسی ازطرف ناشر، حاوی شرح حال ۳۳۳ تن از شعرای قرن دهم در ۳۲۷ صفحه - تبریز، ۱۳۲۷ شمسی
بها ۶۰ ریال

۲- «نگارستان دارا» تألیف عبدالرزاق دنبلی متخلص به «مفتون» متوفی در سال ۱۲۴۳ هجری، جلد اول، حاوی شرح حال ۲۱۲ تن از شعرای قرن دوازدهم و سیزدهم در ۳۱۴ صفحه - تبریز، تیرماه ۱۳۴۲
بها ۱۸۰ ریال

۳- ملخص «ریاض الوفاق» تألیف ذوالفقار علی متخلص به «مست» در سال ۱۲۲۹ هجری و تلخیص دکتر ع. خیا میور، حاوی شرح حال ۱۱۵ تن از شعرای فارسی سرای معاصر مؤلف در کلکنه و بنارس در ۱۳۰ صفحه - تبریز، تیرماه ۱۳۴۳
بها ۸۰ ریال

۴- «تذکره اختر» تألیف احمد گرجی متخلص به «اختر» متوفی
در سال ۱۲۳۲ هجری، جلد اول، حاوی شرح حال ۱۲۸ تن از شعرای قرن
دوازدهم و سیزدهم، در ۲۶۲ صفحه تبریز، شهریور ماه ۱۳۴۲.

بها ۱۵۰ ریال

۵- «مصطفی خراب» تألیف احمد قاجار مشهور به «هلا کو»
و متخلص به «خراب» در سال ۱۲۵۸ یا ۱۲۶۳ هجری قمری، حاوی
شرح حال ۳۹۹ تن از شعرای عهد فتحعلی شاه، در ۲۸۰ صفحه - تبریز،
اردیبهشت ماه ۱۳۴۴.

بها ۱۷۰ ریال

محل فروش
کتابفروشیهای معروف
تهران و تبریز

